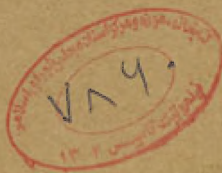


۸۶۰

دارای حدود دولت قشور و رسم و کل بونه در

در صفت چهره منصفه و لای

۸۶۰  
۳۲/۹/۲۰



۱۱۰  
۱۴۷۷۹

مجاویر المخلوقات

با ۲۰۰ رسم ترجمه نای

زکریا بن محمد الکنونی القزوينی

سلطان نعلی و انقرالی

ترک

سنة  
۱۰۰۹



Handwritten red numbers and symbols, possibly a date or code, including '١٢١' and '١٢٢'.

١٨.

١٩٢٧٩

عبد المولى  
أحمد بن محمد الكوي القوي  
٢٠٠





















تبدیل او را نفس کشیده و اگر جسم متعلق باشد و سید بود از شوق و غضب و افکند گویند و اگر سید  
او را جن گویند اینست که تمام بدات اما قیام نیز اگر تخیلات قیام بود و او را اوج جسمانی گویند و اگر  
مغایات قیام باشد او را اوج ارضی گویند چنانکه علم و قدرت اما اوج جسمانی اما از حد و  
بجست حاصل آید نسبت اما حصول باشد در مکان و از این خوانند و اما در زمان و او را متنی گویند  
و اما نسبت او را متکرر باشد و از این خوانند که گویند تا تاثیر چیزی از چیزی باشد و اگر از افعال گویند اما نسبت  
چیزی چیزی باشد چنانکه بخیر حرکت که حرکت محاط و از افکند گویند با سیم است نسبت به نسبت  
و اما امور خارجی با نسبت اجزای او با یکدیگر که از اوضاع گویند اینست اقسام صدق نسبت و اما اقسام  
نسبت اگر میان اجزای حدی مشترک نبود از افعاله گویند و اگر حدی مشترک باشد از افعاله گویند که نسبت  
اقسام صدق قبول نسبت و اگر نه قابل صدق قبول نسبت باشد نه صدق قبول نسبت اما مشروط باشد  
اگر باشد اما موقوف بود بر شوق و تقرب و او را حرکت گویند تا موقوف باشد بر شوق و تقرب  
و از او را گویند پس در آن اما کلی باشد چنانکه علم و وطن و جمل و اما جزوی باشد چنانکه در آنکه جمل  
مشروط باشد چنانکه محسوسات حواس اما محسوسات قوت با حواس و انوار و اما محسوسات  
قوت با حواس و انوار و اما محسوسات قوت با حواس و انوار و اما محسوسات قوت با حواس و انوار  
چون طعام و از این است و اما محسوسات قوت با حواس و انوار و اما محسوسات قوت با حواس و انوار  
نسبت و صلابت و کین و خشونت و ملائت اینست اقسام کمالات دنیا بعد و اگر از او بپای  
تعالی و اهل سیر چنین گویند که در سواد از قوتیه یا قسم که باری تعالی جبری یا غیر جبری است  
چون هر که در هر یک است و از آن و خانی بر آید و سویی حاصل شد باری سبحانه و تعالی از آن دو  
و از آن دو سبب زمین چنانکه است و خدا و آنکه یزید و کفر و الا التملک و الا انصر کانتا و  
تفتتاً لهما و بیش از خلق جمله تمام شد و طمعی خلق چنین گویند که ترم از وی است که ن  
باشد و اما سید مراتب صنوعات است از هر آنکه قبل از حد و ث زمان تمدن محال باشد از هر  
شکیر تبس و یک کمالات زمین و آسمان از جبال و کواکب و نفوس غیر آن چنین گویند که هر چه باای  
از اسما گویند و هر چه در ملک قدرت از ارض گویند قال الله تعالی خلقناهم من طین مطهرة و  
نشیئت من سببها اول گفته و هر که سوا سیم که اب چهار که و ارض و سبب متشعیر و این چهار  
اول متشعیر از هر دو و هر دو و اما سیم از ارض و اگر کسی گویند بعد از این منبیت الهی بعد  
از خلق چهار مراتب و حیوان که پیر ساخت و بعد المومن الصواب **مقدمه غریب در معنی غریبی**

میشود آن که و آن شود و مخالفات و آن با تاثیر نفس باشد تا تاثیر امور عقلی تا تاثیر اجرام عصری و اما سلم  
از این جزایات اینست صلوات علیهم اجمعین که در نفس خود را ایشان طاعتی غریب شود و باری تعالی آن  
مطلوبه احداث کند از بر قصد بولایشان صلوات علیهم اجمعین و از آنکه کرامات اولیاست محمد امده که نفس  
ایشان از غایت صفا در غیره این ایشان تاثیر کند و امور غریب با و هر که در دنیا به عای ایشان در عین شفا با و  
و اما در آن باید در شک سال و با و متوان زایل کرد و نفرت طبع سید و در صفت بیاع بخصوع مندل شود و از آن  
جواب که چنان است که کلمات نسبت به غیر اصلی علیه و آنکه مسلم مندرس شد چشم از نسبت کانیان جز  
غریب بسیار و از ندی و طریقی از اخبار ایشان بجای خود آورده شود و آنکه گویند نسبت آن بود که نفس  
ایشان از نفس جن مخلوق شد و آن جزای را که کتاب میگردد و از آنکه اصابت حین است و آنجا که شک بدین  
چیزی مندر و آنرا عجب دارد و بسبب ملاک آن خبر باشد بخاستی که نفس از اجزای و آن جمله اخص من معنی  
از نفرت بخاستی غریب چنانکه قوی از نند و آنستند که چون امری حادث شود بجای خالی میشوند دست  
بر آن کار که آن امر واقع شود و از آن جمله اخص من معنی نفس غریب چنانکه گویند با صفا من مر می بود  
خبر و احکام را بر سطح خفا شدی و مردم را طواف قصد او که ندی ابو مشرطری غم اصفان که که اند و از  
با صفا که سید او را دید برای شسته و طایفه که او را آمد و هر یک از سوالی میگردد و او جواب داد  
بسیار بربود و او را سبب بود و او مشرکت ای حکیم این احکام که میگویند و از آن  
نسبت هر که با تو یکدیگر چون مردم بر شد ابو مشرکت است اسطرلاب بر میدارم تا قوم پیدا کند که این احکام بنابر  
العیلی و آنجا که در خاطر ای فکیر گویم و مردم قصد می کنند و چیزی از آن می گویم ابو مشرکت از آن سخن است  
پایانست که آن وقت نفس است آنکه و امن ابو مشرکت گفت که ما میاموز که از شعاع چون بگرد از اسطرلاب از آن  
جمله در حد سلطان محمد خوارزمشاه و می از او بپندردی خراسان آمد و مسلمان شد و در شخصی را که و یک گفت  
که طالع در حجت بجهین مردم از طوایر مدی که معلوم بود او را چند بار امتحان کرد و هیچ خطایی کرد  
و خبر از اسطرلاب سید پرسید که غیر طالع چیزی دیگر است می تواند که و یک گفت غیر طالع چیزی دیگر  
است و آنرا که در آن سلطان گفت که باین روش در جواب چه مردم بخت و فکر که در او از او گفت در  
خواب و می که در سینه اش بود و شیعی در دست سلطان گفت که چنین است اما بدین قدر از اخبار  
او که در خوابی شسته ام و در کشتی می شستم بیشتر از آن که شسته ام و بدین حد که این حدی است و از آن  
بود و او که در کشتی شسته ام و در کشتی می شستم بیشتر از آن که شسته ام و بدین حد که این حدی است و از آن  
بود و او که در کشتی شسته ام و در کشتی می شستم بیشتر از آن که شسته ام و بدین حد که این حدی است و از آن



از چنانچه چنانکه شرح الیسیس حکایت کند که در زمین هر جان از هوا پاره امن نیست و مثل جاث جاد و پس با هم  
 منقسم شده و خواسته که بر یکدیگر هیچ خبری کار نمی کرد و از آن جمله باشد که از هوا پاره ای مثل بارانی امن و چنانکه  
 در میان صافه و از آن بر زمین ترک لب یار افتد و باشد که زمین جسیلان خرمش و از این طبعین علی بن ابی طالب  
 انجری آورده است که بارش از فضا در سینه احدی شده و از این پاره ای اثری بدیده آمد باره و برقی و از این  
 بارید و بر یک که افتاد و جدا شد و جاذبه گوید با حد و آن حدیست میان خورشید و اصفهان از یک  
 پدید آمد چنانکه شکی در کس نیست و از و با یکی می شنیدند همچو پاره ای که بارانی تحت بارید چنانکه  
 که مردم خفته شوند پس در میان خفا و شبیه شبیه و شبیه شبیه و شبیه شبیه و شبیه شبیه و شبیه شبیه و شبیه شبیه  
 بخور و نه و نمک که در از بهر اذکار و از آن جمله امور از نیست چنانکه زمین خشک یا شود و در بارش خشک  
 که در زمین نماند که موله سکا بود و اکنون دریا باشد و چنین گویند که از خاصیت آن زمین آن بود که هر چه که  
 انجیا و گرفته می فراموش نشدی و باشد که دریا خشک شود و چون کبر و سا و در آنجا که گویند بخاری از زمین  
 بر آید بهر چه رسد از حیوانات و نباتات او را شک کند و از آن بجزر موجود است زمین و زمین و زمین و زمین  
 که از آن شکر گویند و از آنجا که طعم و معنی با نباتی بعضی قیاس چنانکه طعم و معنی با نباتی بعضی قیاس چنانکه  
 و از آنجا که تولد حیوانی چیست کل چنانکه مثل کسین بین باشد شافعی

# صورت فلک الشمسی



صورت فلک الشمسی



وفلا عطار



شمس الارض

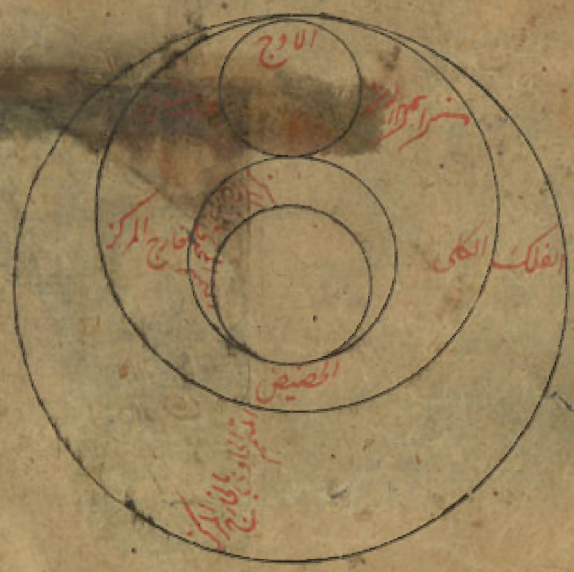
صورة الزهرة



النظر الخامس في فلك الشمس



في كسوف الشمس



في كسوف القمر

في كسوف الشمس





وهذه صورة الشمس



فصل في الكواكب الثابتة



# الصورة الثمانية



في الصورة الثمانية







وهذه صورة الشيخ



صورة الشيخ





يوم الخميس

خاتمة الأيام والليالي الفاضلة

القدر

لنفس المروني

فصل  
في شهر المحرم

ان عدة الشهور عند الله اثنا عشر شهرا في كتاب الله يوم خلق السموات والارض منها اربعة حرم

المحرم

صفر

ربيع الاول

ربيع الآخر

جدي الاول

جدي الآخر

رجب

رمضان

شوال



وهذه صورة من خل





















فضل في الاحياء العجيبة



بحر المغرب من الشام

في البحر من الشام



خايط من جوفان في البحر من الشام







Handwritten text in a script, possibly Persian or Arabic, located at the bottom right of the page.





بحمد القلزم فضل في جزايرها



جوزم هو بحر الهنداجيد



عقرب سلطان

سلطان البحر





رعاد



والصيادون



زامور



كوسج



النظر الخامس في كفة الأرض

النظر الخامس في كفة الأرض



لاطون



قطا



قندل



عجيبان





و منظر خلعت بکلیف اقبال و کس کما بکلیف الخدایه العزیز  
 و کما بکلیف الخدایه العزیز و کما بکلیف الخدایه العزیز  
 و کما بکلیف الخدایه العزیز و کما بکلیف الخدایه العزیز



و کما بکلیف الخدایه العزیز



قنن





جاکا



دلفین



دلفان

دین پرانیت که در برده و بر این است



نقل از کتبی که در مین بریده و این است برین شکل مشه که از دست پروردگار





مادر گل در آرزوی دوستی و برین پیاوست و در این میان هم...





















و آن دو کوکب که بر خنک است و بر ساقی از ابراج خزانند و هر یک سماک راج و اما کسلی که گویند از ابراج  
چهار باشد شمع افشای و از این باشد که گفته اند **الکوکب** شست کوکب و او را کاسه در ویشان خوانند از آن  
که در او شعله است چو کاسه که او را بشکند و از خنجه که آب او یکی تیر است او را نیز آنکه گویند و اصل  
که گفته اند **الکوکب** و او را انقض می گویند و آن صورت است و صورت است تا کشیده و زانو و ران و کمر  
و بر طرف عصا عورت و دیگر نیز که آن نزدیک بهار کوکب که بر سرترین است که ایشان را می گویند  
که کوکب ابویت و شست است و صورت و یکی طایف از صورت نزدیک عورت است و آن کوکب  
شتر است میان او و عود از حساب او شتر و او را عالم که گفته اند **الکوکب** که او را صورت  
که در صورت و فرقه او ده کوکب و در بر شکل شست است و آنانی از آن فرقه واقع خوانند شست  
و پنج و با خور و او را شانی گویند که گفته اند **الکوکب** که او را صورت و صورت و صورت  
و صورت و او کوکب آن چهار کوکب را که در یک صفت اند و مجرد را بر عرض قطع کند از ابرو اس خوانند  
تشبیه به ابرو آن که دو اند شرقی و آن کوکب نیز که بر دو جنب طایفه است او را روف خوانند یعنی از روف  
مادران میرد و بعضی گویند که آن کوکب که در پنج است است هم از خنجه فوار است و آنچه بر  
در صفات و بر این است و در بر یا و یکی از این است که گفته اند **الکوکب** که او را صورت  
شست و آن کسی را و او را که چون خنجر بر روی بر شست است و پامیان را که  
نبرد است و او را که یک نیز که بر کسی است که خنجر گویند که گفته اند **الکوکب** که او را صورت  
صورت است که بر پامی چلیب است و او را پامی است برداشته و در صورت  
چپ سر غری و او کوکب است و شش است از صورت و کوکب بر آن از صورت  
چهارم و کوکب آن کوکب که در میان صورت است چنان خوانند و آن کوکب  
است او صفت گویند و از آن که بر طرف چپ می گویند و آن کوکب که بر است  
خوانند و صفت او رقب الثریا گویند و از آن که در هوا ضعیف بسیار با ریا جاید که گفته اند **الکوکب** که او را صورت  
صورت بر سر چپ است و او را صورت و در وی را که شست و کوکب است و چپ است و صورت  
چپ از صورت اما کوکب که در صورت است و بر کون او کوکب است که از ابرو اس خوانند  
از آن است شش شامی خوانند و از آن که در کون است فن جانی گویند از آن که  
است و آن در جانب مین و میان این دو شست و او را افغانم خوانند و آن کوکب که  
و آن کوکب که بر او شست است که گفته اند **الکوکب** که او را صورت



کتابت دہلاکبر





# وملك السماء الثالثة

وانك موكل بهم اجمع صاغد يا سيدي وهو مطاع فيهم



# كوكبة التيسين





# وملائكة السماء الرابعة

كانوا يوحونهم ارض اسرائيل وهو مطاع فيهم



# وملائكة السماء الخامسة

من صورته ٣٠ سنين  
والملك يوحونهم ارض اسرائيل وهو مطاع فيهم



# كوكبة الشجر



كوكبة الياس طيب

# كوكبة الغرأس





کوکبه قنطورس



کوکبه السج



کوکبه ثناء پس وهو الملتعب

کوکبه العواويس الصالح



کوکبه الیکل الشهابی





گوبه القلم و نه مهر و سنا

گوبه الجانی و یسی و عیال و اسل



گوبه السیاق



گوبه الطایر و یسی الدجابه



گوبه ناست و یسی

گوبه برسیاوش



گوبه مپک و الاخرت



سكرا الحواد النجيت



وملائكة السماء السادسة

والملك موكل بهم امة شفيق



وملائكة السماء السابعة

والملك موكل بهم امة روبايل





وفاة الحفظه ومه



كر المرأة مله

كر كره العرس التام





كوكبة السهم  
كوكبة العقارب

كوكبة النسر



كوكبة قطرة العرسي



كوكبة رأس الأفعى



كوكبة الذئب



كوكبة ارنب



كوكبة الكلب الكبير







الكوكبة السقراطية



بر شکل تری پیکان او با جهت مشرق و متوفا با جهت مغرب و در زمانی هم در افعالیین و در کواکب  
وسط باشد **کتاب الغائب** که کواکب و نه است از صورت و پوشش خارج او صورت و سه کواکب از  
صورت و ظاهر کوبند و در مقابل سر و واقع است از آن پس که خلیج از صورت و سه کواکب از صورت  
ظاهر کوبند با هم دور و است و ظاهر خلیج که است و اما آن کوشش که خارج صورت است ظاهر کن مشهور  
و این را کوبند و آن و در آنکه بالائی اوست **کتاب الکلیف** ده است در این ظاهر باشد  
و آن کواکب نیز که بر فست است و لعیف کوبند و آن چهار کواکب که در میان اوست از آن ظاهر کوبند و راء  
از اصلب بخوانند و آن نیز که بر فست است و در آن ظاهر کوبند **کتاب الغائب** چهار کواکب است  
که از پس لعیف بود و کواکب از آن چهار سید یکدیگر نزدیکند ایشان کوشش از سبب باشد و در کواکب و یک  
که از هم دورند ازین اند میان ایشان یک باشد و آن دو کواکب که نزدیک تر به سبب است از آن  
دو یک بر سبب و آنکه علم **کتاب الغائب** که کواکب و است و این بر شکل است  
که او را سبب شده و آن دور است و بدن ظاهر و او را کوشش و پیاپی باشد و آن کواکب که بر سبب است  
شیرکت میان او میان آن کوشش پس در سبب است و او را سر و خوشی اند و در کواکب  
که بر سبب است و از این خلیج الغرض خوانند و آن کواکب که بر پوشش است و او را سبب است  
و آن کواکب که بر سبب است و یک کوشش او را سبب است و آن کواکب که بر پوشش است و او را سبب است  
سبب الغرض خوانند و آن کواکب که بر سبب است و آن کواکب که بر پوشش است و او را سبب است  
سعدا هم بخوانند و آن دو کواکب که بر کوشش است سعدا هم کوبند و آن دو کواکب که بر سبب است  
است سعدا با با با کوبند و آن دو کواکب که بر پوشش است سعدا هم خوانند **کتاب الغائب**  
کواکب و است و سه کواکب در صورت پیر و آن کواکب که بر سبب است که آن از سبب است  
و این صورت سبب خوانند از آن قبل که کوبند و در سبب است و یک است که سبب  
و کواکب بسیار از دایره سبب است و در آن که در دایره ای و سبب است و آن کواکب  
نیز که دایره سبب است و آن کواکب که بر سبب است و آن کواکب که بر پوشش است  
در سبب است و از سبب است و اول و سبب است که از سبب است و در آن کواکب که بر سبب است  
نه اند و از آنجا که کواکب در سبب است و آن کواکب که بر سبب است و آن کواکب که بر پوشش است  
آن کواکب که بر سبب است و آن کواکب که بر پوشش است و آن کواکب که بر سبب است  
و در آن طرف است چپ است از سبب است و در آن کواکب که بر سبب است و آن کواکب که بر پوشش است



وین و آن طریقت شود و اگر کلاه او به پیشانی او رسد و بر پیشانی او رسد و بر پیشانی او رسد  
**الف** و آن چهار کوب است میان شریفین و آن کوب روشنی که بر پای چپ از صورت زن  
و آن بر شکل شمشیر است که طولانی باشد کمی پر سه شلک است و سه کوب بر تا حد کایت صورتی  
و آن چپ یک صورت است **الف** و آن صورت است که بر پای چپ از صورت زن  
و آن که میان کلب روج باشد و آن کلبی است از صدری انار و آن وایره که کوب است  
و روج و از وایره هم را به آن نام نهاده اند و اکنون صورت سر بر پای و کوب از وایره آن کوب است  
که در پیش و بر پای چپان و الله **الف** کوب که کوب و نیزه است از صورت و بر پای چپ صورت  
و آخر او چنان شرقی و روی او چنان پشت اوست و آن دو کوب روشنی که بر پشت اوست  
و آن دو کوب روشنی که بر سر اوست و او را شرفان خوانند و آن نیزه که از صورت پر دشت او را  
فایده گویند و آن دو کوب را که نه است با این که فک است و آن شمشیری است متساوی الاضلاع آنرا  
بطین خوانند و این شکل بر که در میان چپین یافته اند و الله **الف** کوب که کوب صورت ثور صورت است  
که بر او چنان شرقی باشد و آخر او چنان مغرب و او کفصل و پایا باشد و کلاه با پهلوی خود  
میکنند و بر وایره او چنان شرقی باشد و کوب اوست و دو کوب است سوی است تا زه بیکر بطرف  
قرن است و آن شمشیری که آن برای است متصل از است و میان این مشرکت و خارج صورت  
از و کوب است و بر موضع قطع چهار کوب در یک نصف و آن کوب را که بر دوش کاه است ثریا  
خوانند و آن کوب است چهار چرخه که در چپین کوب است که وقتی که نوثر یا بود و اگر بارانی بود  
بر وایره است و آن دو کوب چهار کوب که بر کوشند ایشان را کلبین خوانند و بر آن عرب قوم دانند  
و چپین گویند که اگر نوادران آید آن سال خشک باشد **الف** کوب که کوب او شر و کوب است  
از صورت و منت خارج از صورت و آن صورت و او کوب است که در چپین کوب است و در شرق و پای ایشان  
بجانب جنوب و مغرب و کوب هر صورتی با آن کوب است و آن دو کوب را که بر سر شان است  
نوع میگویند و آن دو کوب را که بر پشت اوست صورت شمالی غریب است گویند و آن کوب را که بر  
قدم اوست و پیش قدم بجای گویند **الف** کوب که کوب او است از صورت و چهار پیرون از  
صورت و آن کوب کوب نیزه که از صورت است شره خوانند و آن دو کوب را که در پس شره است همان  
گویند و آن کوب برای اخیری است از مسب جنوب طرف گویند **الف** کوب که کوب او است  
از صورت و منت خارج از صورت و آن کوب کوب نیزه که بر دوش ایشان است طرف خوانند و آن مشرکت

میان اسپه و سرطان و آن چهار کوب که بر زین است چپه گویند و آن که بر سینه است قلب و آن که بر  
پا کوبه بر پای کاه است بر خوانند و آن که بر باخ و دینال است و او را هر قدر که گویند یعنی آنکه سر را متصرف شود  
بدن او طایع **الف** کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
از صورت و آن صورت زینت مراد آنجا که صورت است و آن کوب روشنی است بر وایره است و  
پایانی او آنجا که زامن است بر کف پای ایشان و آن کوب که بر دوش چپ است و خدا خوانند و بعضی چنین  
گویند که کوب کوب بر شکم و نیزه است ایشان را خوانند از هر کوب که کوب است از هر کوب که کوب است  
میکنند و آن کوب نیزه که از یک آن است که در آن سینه دارد و کاه غزل خوانند یعنی بی سلاح  
در مقابل کلب روج و این کوب کوب است و آن کوب را که بر پای اوست هفتر خوانند یعنی که  
کوب را پیشانی است **الف** کوب که کوب است و آن کوب که کوب است از صورت میان کوب کوب سینه  
و مغرب و منت خارج از صورت و در مشرق سرخ خارج از صورت و آن کوب که کوب است بر چپه کوب کوب  
و آن کوب روشنی که بر کف پای ایشان است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
که در پس است یا کوب گویند و آن که در حرارت و زناست متواتر گویند و آن دو کوب که بر طرف زین  
است کوب گویند **الف** کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
کوب را که کوب است با آنکه در جنبه کان است و آن که بر طرف جنوبی کان است و آن که بر دست  
است و آن کوب تمام دارد و خوانند بجزه را بهتری شبیه کرده اند و این کوب را انعام مینی شمشیر  
گویند و آن کوب را که بر دوش چپ است و آن که در باطن است و آن از بجزه و در دست  
چپ مشرق است ایشان را تمام صاف خوانند ایشان را شبیه کرده اند تمام که از آب خردن باز  
کرد و آن کوب را که بر کوشه شمالی کان است طبعین خوانند و آن دو کوب بر وایره چپ است و برقی  
صورت کوبیند و الله **الف** کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
صورت چپین است و آن دو کوب که بر دوش است نیزه است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
راوی میکنند و این دو کوب را روشنی را که بر دوش ایشان است بخشن خوانند **الف** کوب که کوب است  
ایشان را **الف** کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است و آن کوب که کوب است  
صد الملك خوانند و آن دو کوب را که بر دوش چپ است این کوب کوب که بر دوش چپ است  
صد السعد گویند و آن کوب که بر دوش چپ است صد بر طبع گویند و گویند که این وقت که بر دوش  
کلمه کرد یا آذر الطبیعی را و این کوب کوب طالع بود و آن کوب که بر دوش است با آنکه بر صاف است



مدا آن چنانکه گویند که وقت طلوع هوام و دانه بر زمین میان شود از سر **کوکبه المجره** و آن سی و چهار  
کوکبه است از صورت و چهار خارج از صورت بر شکل دو ماهی یکی را کبک مقدم گویند و آن بر پشت  
رضی اعطت و جنوب و آن دیگر بر جنوب کوکبه زن سلسل است و میان آن دو کبک خطی  
رصد **کوکبه المجره** و آن با نخل و صورت تمام صورت آن و کوکب معروف را که  
کرده آید بر مثال صورت دیگر است از تناسلی **کوکبه قطیف** و آن بر صورت دیگر است مثلاً و در  
مشرق بر جنوب که اکبر است و در خرافه نامی که جنوب و کوکب است و در او است و آن کوکب  
بزرگ که بر سر او است که با کورند از سر که آمده و در آن کف قطیف است و آن کوکب که  
آخر به آن است که نامت گویند و آن کوکب که بر اصل و بال است نظام خوانند و آنکه بر شانه خوانند  
از او مالی خضوع الثانی گویند و اما خضوع اول خارج از صورت میان کوکبه و کوکب قطیف  
**کوکبه المجره** و آن سی و شش کوکبه است از صورت بر شکل دو ماهی است و مانند در جانب جنوب و در قطیف  
و در آن است و در میان آن شش سی و آن کوکب را که بر روی صورت منقعه خوانند و اما فی نیز  
گویند

و آن سی و شش کوکبه

کوکبه المجره



کوکبه الحوت النوبی





لعل الله يوفقنا  
 بدارم دران  
 پنجم منفه  
 ششم منفه  
 هفتم منفه  
 هشتم منفه  
 نهم منفه  
 دهم منفه  
 یازدهم منفه  
 چهاردهم منفه  
 پانزدهم منفه  
 شانزدهم منفه  
 هجدهم منفه  
 نوزدهم منفه  
 بیستم منفه  
 یکم منفه  
 دوم منفه  
 سوم منفه  
 چهارم منفه  
 پنجم منفه  
 ششم منفه  
 هفتم منفه  
 هشتم منفه  
 نهم منفه  
 دهم منفه  
 یازدهم منفه  
 چهاردهم منفه  
 پانزدهم منفه  
 شانزدهم منفه  
 هجدهم منفه  
 نوزدهم منفه  
 بیستم منفه

لعل الله يوفقنا  
 بدارم دران  
 پنجم منفه  
 ششم منفه  
 هفتم منفه  
 هشتم منفه  
 نهم منفه  
 دهم منفه  
 یازدهم منفه  
 چهاردهم منفه  
 پانزدهم منفه  
 شانزدهم منفه  
 هجدهم منفه  
 نوزدهم منفه  
 بیستم منفه  
 یکم منفه  
 دوم منفه  
 سوم منفه  
 چهارم منفه  
 پنجم منفه  
 ششم منفه  
 هفتم منفه  
 هشتم منفه  
 نهم منفه  
 دهم منفه  
 یازدهم منفه  
 چهاردهم منفه  
 پانزدهم منفه  
 شانزدهم منفه  
 هجدهم منفه  
 نوزدهم منفه  
 بیستم منفه

اینها را در کتب  
 مختلفه  
 نوشته  
 اند  
 و  
 بعضی  
 از  
 آنها  
 در  
 کتب  
 قدیمه  
 موجود  
 است  
 و  
 بعضی  
 از  
 آنها  
 در  
 کتب  
 جدیده  
 موجود  
 است  
 و  
 بعضی  
 از  
 آنها  
 در  
 کتب  
 قدیمه  
 موجود  
 است  
 و  
 بعضی  
 از  
 آنها  
 در  
 کتب  
 جدیده  
 موجود  
 است























[illegible]

三

منقول

[illegible]







قیاسی کن چون در محاذات ناظر جسمی قیاسی بود و فرضی که از جهت نخیلی جسم صیقل بزند و  
 فرضی که خطی از جسم صیقل بیرون آید چون عمودی قیاسی جسم صیقل و خطی فرضی هم جسم صیقل که خط  
 باشد میان جسم صیقل و میان آن خط که اثر ناظر بدو پیوسته است این خط و در او بر رادیه آن  
 اگر قائمه باشد شعاع راجع بود و اگر قائمه نباشد یکی جاده بود و یکی غیر جسم پس اگر فرض کنیم که خطی از نقطه  
 بیرون شود و مخالف جهت ناظر و وضع او از جسم صیقل همچون وضع خط ناظر باشد جسمی شفاف که در خط  
 این خط نقطه ناظر از این جهت و از او بدین جهت کس خوانند چنانکه مردم که یک کتی را خند که بر جاده  
 او یا از پیش است او باشد یا بایستی او یا بر او بود بدین شیوه **اما قیاسی** است که اگر مرآت  
 کوچک باشد شکل برای چنان نماید که در خارج باشد **مقدمه** که مرآت مذکور باشد که مرآت  
 بر کتی ای نماید چنانکه کافور را در میان بگریست تا بر او کافور رسد مرآت سپید نماید بر بگریست  
 و چنان دیگر لونا **مقدمه** چنانکه آن چیزی که در مرآت می بینیم از اشیاء حقیقی نیست برای آنکه مرآت  
 مرآت نمی بینیم بر وضعی و چون از آن مکان بکمان شکل نیامان وضع تغییر شود و این حقیقی باشد  
 مرآت تغییر بکمان ناظر چون این مقدمات معلوم شد **اما هاله** و از آخرین ماه گویند حدوث آن  
 از اجزای رشتنی باشد صیقل که در هوا جاده شود و آن اجزا محیطی باشد یعنی لطیف ریش که سازه  
 و چون شعاع بصیرت برسد از اجزای شکستنی و جسمی که وضع او وضع مضی باشد و جاذب  
 پس نور دیده شود و اگر جسم قمر دیده نشود چون آینه کوچک را شکل برای در و شادان دیدن پس هر یک از آن  
 و اجزاء و بدین دایره روشن دیده شود و آن هاله باشد **و اما قیاسی** حدوث آن چنان بود  
 که در خلاف جهت آفتاب برای سپید مای شفاف و اوقات نزدیک بر روی آفتاب آن اجزای  
 کثیف باشد مثال کوی یا بجای منظم چون ناظر آن اجزا را نگاه کنیم و بر شب باشد و در آن  
 بصیرت کس شود و در آن اجزای آفتاب از هر کجای آن اجزا صیقل باشد پس چون آفتاب دیده شود و شکل اجزا  
 نشود و چنانکه با یکدیگر دیدم و نه که چون اجزا صیقل باشد هر یک از آن لونا و گویند و شکل او آینه و آینه  
 استنداره و قوس و قوس است که اجزای آن وضع است و او باشد و اما اختلاف احوال او و کسب  
 اختلاف احوال مرآت باشد و احوال مختلف دیده شود و هر چه در ظاهر و باطن و بعضی در احوالی و بعضی در  
 از هر یک بود و اگر از این جسم صیقل کثیف بود و قوس فرج ظاهر شود از هر کجای آن اجزای شفاف  
 شمع بصیرت و نور و کسب شود و چنانکه بطور یاد و متعالی آفتاب بهاری و در این جسم کثیف نباشد  
 اجزا را ندیده و کسب از کسب کجاست که در تمام قوس فرج دیدم نه بصیرت خیالی در این

أَمَّا الْهَالَةُ

























































موی برایش هیچ موی برانجا نروید و بنیاس که در کرسی موی بخورن وضع ملک کند که کس را در او است  
و اگر خون او بخور کسی مستند که آن تیره شود و منی اندازد تا مالک شود و اگر شرم او برین وقت  
بجفت بیداری و حضرت شیخ اگر کسی گوید اگر وضعی است مانی نه وضعی آبی و سر که طراف را  
بخورن وضع ماله از سر ماله نشود **عقل** حیوانیت بسیار چند انقشی و بعضی آبها بود و حکما گفته  
که خون از جنسی خاص هر کس کند او را بیاورد در میان کل و نزدیک آن حضورند خلق بران موضع مستحب  
شود و خون از آن بکشد آنکه آب نمک بران ریخته و در حال پیشه و باشت که صفا آورد و در میان  
چوانی با آب فرو برد و خلق در اندرون خلق چوایز آید و از خواص عجیب او آنست که چون آبکشی  
آید که با بالای کوبه نبند تا سخت شود و اگر خلق را در کوزه اندازی در میان شش من دو و او  
با کینه و در جبهه میگذشت شود و اگر در خون ریخته اندازی مان جسد و متور شد و اگر خلق چوایز  
بگیرد و در میان آب بپاشد که نیم موی و با در پشت نشیند چنانکه او را در و در میان رود و در حال  
پشت و اگر خانه را به طلق و در کند هر چه در آنجا باشد از بین و بعضی جسد ملک شود و اگر خلق را  
در شیشه کنند تا بپزد و آنکه است بماند و موی از عضو بر کشد و در آن طلا کنند و دیگر بار از آنجا موی بر تپاند  
**عقل** حیوانات حدی بی به ملاحت است از آن بسیار بود و بر من بل نیز باشد و این حیوان را در فیه داد  
و بی در میان من او را خانه باشد از حدت در در آن خانه چون آید چون در خانه را با خود کشد  
و او را جلدی باشد که از آن تنگ تر باشد و موی و دو گوش و دو چشم و من چون از خانه چون آید  
و چون در اندرون رود و چنان نماید که حدی و این حیوان شتر آنجا بود که در این بود زیرا که در این  
خدا نیست و چون تابستان شود از آن بسیار به آید و بوی او خوش باشد زیرا که در این  
و خواص او آنست که اگر بخور کند بخار را و صرع را زایل کند و خاکستر او اندانند و اگر بعضی بخورن  
فشانند به علاج آید و **فصل فی الما** آب آبی نیز چون آب بری بود و الما بال و انبال او انود  
بود و لون او زرد بود و او شکر است باشد چون خلف کا و جاذبه که که او در این ملک را  
خود و در این ملک غالب باشد **عقل** بعضی ذرات باشد که این آب بر آب از جبهه  
از آنچه باید و در غایت خونی و جن که میند که شیخ ابو القاسم که کافی در حقه اند علیه و او بعضی  
بر کوه است از شیخ خراسان بر کوه آبی خرد و آنکه او با واسطی و این بود و از آب آبی چون  
آنکه او هم به نقطه ای سپید و او را میگویند و بران مایه ایست بجه باید بر شکل خلق و غایت  
خونی و کمال دیگر بود همان وقت به آن مکان که در طبع بجه و دیگر نعل از آب چون آنکه در آن

فصل فی الما

بجه را بدید و زمانی او را می پدید آنکه در آب جفت و بجه نیز در پس او و جفت شیخ آن مکان می آید  
هر وقت با آن مایه ای از بر کوه او او را ابو القاسم که کان نام نهادند **فصل فی الما** و در این  
و مایه بود و از بر کوه که جنین گویند که موی از او آن بر طریقی مایه باشد چون مایه بخورند  
هر وقت که بپزد و در آن آب بکشد بر موی بندند از این شود و بجه بران بود و از بر کوه که اول  
ماها انداخته شود او بسیارید و بیشتر او صفا و کند خنایز را بل کند خایه او است مانند و شتر  
از بر کوه که کان مایه بود پست او را اگر در میان موی دفن کند اخات بسیار رنده شود  
اگر خاکستر او را در او انداخته و در او در حال نباشد **فصل فی الما** مایه بزرگ است اگر بر کوه کشد  
مرکب را بکشد و طایفان دانند که موی حیض از مرکب در او نیزند و او را مایه که در کوه  
بود هیچ نزدیک آن نرود و دیگر نیز **فصل فی الما** مایه عظیم است تا غای که از پیشانی از پهلوی او  
قطره سازند و مردم موی که در **فصل فی الما** اگر برش را چشم او طلا کنند برود با آن  
**فصل فی الما** حیوانیت آبی و در شش مایه اما در توالد نباشد از بلاد اید آورند و در  
شهرهای بزرگ باشد و خانه او در دریا بشی در آب و دیگر در خشک هوادر را خدای باشد  
در خانه صفت بسیار از او از بر کوه و یکی دیگر از جفت جفت و دیگری از بر اولاد و دیگری از بر  
خادم و مکان جفت عالی تر باشد از مکان اولاد و مکان خادم و در شش و اگر آب زیاد  
شود یا حدی از جانب آب باید از او دیگر چون که از کوه از جانب آب باشد و حدی او را از  
مایه بود و از جبهه و خادم جبهه بلند آن بگیرد و میکشد تا خانه محدود و بخار پست خادم  
شمانند زیرا که مایه سوی از است و جبهه بشی و باشت از مایه که جبهه کشید و بود  
اما پست محدود نه بر شکل بود زیرا که مایه صید کند خایه از جبهه شترت و بعضی گویند که جبهه  
بیشتر نایه شکلی است مجربست از بر موی رنج الصب بآن کجبه در حال از این که چون با  
جلا بکودک دهند و بوی او بنایت کریا باشد خادم شیخ الریس که که جبهه پست تران  
بود از بر کوه ششای جملک و از بر کوه مایه از او و چون رخشه و که از او خالی و شش و جدر  
و شان با دایه عظیم **فصل فی الما** و فقه خارش باشد و فقه الما حیوانیت مقدم بدن او  
نقشه ماند و آخر بدن او مایه و جنین گویند که جسم او خند کاوی باشد و رنگش سیاه بود و  
بروی موی نبود و او را در نواحی که در کوه شتر **فصل فی الما** کوه شتر و خوش بود و او را بول کند



















































چون شود یکی مخصوص بر داند و دیگر بر زمان مردم مقصد آن کنند از بهر این معنی اگر کسی بستی درود  
نفع بود و اگر در وی افتد و جدا جدا اندیش بسوزد و **عین الوداد** بشری بر وی است و او را  
زیرا که گویند و بدان و چشمه است بسیار آب و در آب آن نیل و خروید و از زمین بی بار فرو نشاند  
و از شاعی باشد از اوصافهای آن ده **عین الوداد** و آن چشمه است در صحرای کوهی از شاعی و شت و شتر  
و قریب پیشه که سلطان بپس ترانی که مرتبه و منبع او در قله آن کوه است و آن چشمه است بسیار آب  
سفید دارد و در آن کار و سپید و قهر آن و در نیزه باشد از محل منبع و یک بوم است نوعی که از روشنی  
آب بسیار بزرگ در میان آن نمایان و در حواشی آن چشمه نیل و زرب است که در آن نیل و زرب  
همی غنچه است و در آن چشمه بود که شاپور شیرین کجده آورده و شیرین کرد و راه انداخت و در آن  
شته و از راضی آن چشمه شد و کال را بسیار شود و نوعی که بر ساله متداری و دیت برادر فر و ایش و ک  
بر میدارند و تخته فر صفا بسیار کوفت می اند که آن فر صفا را یک پر شش و فصل اول سال قبل  
کوفته بر میدارند و صفا را آن چشمه شکار کاخی می است از آنکه در تمام سپاسی و مکان اعمال کلب  
تا زنی از آن آسمان تماشای عجب میدیکند و دامن آن چشمه که جلای می شود و به رود قرا که از  
چشمه که در سلطان پس میگذرد که آن میان که در آن چشمه می سیرند از آن رود است و در آن چشمه  
**عین الوداد** نزدیک بکیر و غنچه است با ریش و از غنچه است از چشمه است که در حوا که در آن  
آب بود و در او جراحی بود و خور یا یکی یا شکی یا فصلی چون ازین آب بهرون آید از غنچه او این  
شود و صلاح آن به یاد مردم از اطراف قصد این چشمه کند **عین الوداد** مشک صاحب تخت القرا  
گوید این موضع بحر جاف است و در سه شش تا چشمه است مردم آب آورده و از بهر جود  
و در راه گذر که می است اگر کسی که آب برگرفته است پای او بران گرم آید آب تلخ شود و آن آب  
ببزد و بزد و دو بار و اگر بنویسد و از **عین الوداد** سیرم نام حیاتیست میان شیر از و صفا آن  
و این چشمه است از عجایب دنیا و آن است که چون تلخ شود و لایقی به یاد از این چشمه آب  
برگرفته و بدان و بسیار برسد و این از چرخ و آفریننده و در شرط آن است که آن طوط را که آب را این  
بود بر زمین ننهد و حال آن آب روی بپس کند چون به پیش شد این طوط نمود از پای آن آب  
نوعی که از آسمان می خوانند تا به صدای که در آن مکن شود و آن تلخ را آب که کشند و بخورند  
و میشود که عفان نیز با برغان جنگ میکنند که چون مرغ در وی زمین در کشند و در آن تلخ است و مرغ  
در هر پرنده و فرو داند به اجامی برسد که دشمن و بعضی از آن مرغان اینجای قطع کرد و دلیل سازند

بیک

لیکن قوت و فرصت مرغان شتر است لعلان را بچل نماید مانند و در غایت آب چشمه شکی نیست  
زیرا که دیدیم بر زمین و در سبیل و ستمایه تلخ باید بعد و یک چون بطلب آب فرستادیم آن  
مرغ بیاید و لعلان را بخورد و غذا که در **عین الوداد** بر زمین طبری و سی است و اینجاست چشمه است  
آب دور و از تابش مستال پای و آنکه متعلق شود و مستال پای را به سلم **عین الوداد** است  
میان قزوین و همدان او را عجب دانند که در آنجا چشمه است که از آنجا آب گرم بقدر حاجت  
مردی و بر عود آن چشمه اند که بر جوشد و بر آنجا می انداختند شود و آنکه در بعضی جمع کرد و آب  
در ارض بقتل آن کند نافع بود **عین القاب** ببلا و در چشمه است که در کوهی صاحب  
تخته القاب گوید چون عقاب پر شود و بچکان او را آن چشمه از آن آب و آب آن چشمه  
بشوند و در پای از جوب می افتد و او را در آفتاب بنهند تا بر غای نور آید و آن صفت  
روزی نایل شود و وقت دیگر با شمع و کند **عین الوداد** ابو جاده اندلسی گوید که به غرطه  
کلیه است و این چشمه و از آن چشمه که در آن رود و آنکه از زمین شود و سبیل و آنکه سبیل  
شود و در یک روز و مردم از آن زمین و از آن آب بستانند از برای تدوی اما حدیث است  
از کوه که شتر است از قصبه سعد بن عبد الرحمن الاندلسی شنیدم که که این چشمه است و احمد  
بن عمر الفندی صاحب الک و المالک الاندلسی گوید که این چشمه است و ابو جاده اندلسی  
گوید که این بفرط است و این شهر با حمد از غنچه است **عین الوداد** این چشمه نیز یک  
عزیز است و اگر کسی چیزی از قارورات در آنجا اندازد و بفرستد و با سخت به پدید آید و سر و دانه  
و برکت ظاهر شود و در وقت او و بماند تا آنکه که آن نبات از وی دور کند و چنین گویند که سلطان  
سبکبین غم غم می کرد که بستاند که که او آنجا رفتی ایشان بجایست و در آن آب انداخته  
توانست ایشان را قاتل کردن تا آنکه بدانت کسی بفرستد تا آن چشمه را بنگاه میداشتند  
آنکه برفت و از آن زمین سوای هیچ ندید و آنجا را بستاند **عین الوداد** نزدیک ازین چشمه است  
و در اصفهان الفرات که بنده سر که در فصل بسیار در آن چشمه غسل کند و در آن از امر این  
باشد **عین الوداد** قرا و در بعضی است بخراسان بعضی از بقعای خراسان از بهرین حکایت کرد  
که از غنچه شمع و شیش یکی آن چشمه است اگر صاحب تب ربع در آنجا غسل کند تب از وی دور  
گردد **عین الوداد** این چشمه با در بجان است بدینکه او آب بسیار بر جوشد و در تابستان  
مرد باشد و در زمستان گرم **عین الوداد** شمر زمینی است که آب از آنجا چشمه ضعیف بود



چند آنکه یک دو چار یا تمام بود پس بر صلی الله علیه و آله بفرمود که هر که در آن چشم  
و باید که از آب بریزد و تا رسیدن آب باشد یکدفعه از رخسار سابق بریزد و از آن آب  
برداشتند چون پیش بر صلی الله علیه و آله پرسید هیچ آب نبود دست مبارک بر آن جا زد و  
آورد و دعا کرد و از آب روان شد بسیار بصورتی غریب مردم از آنجا برگشتند و به اتمام  
بود آنکه پیش بر صلی الله علیه و آله گفت که این آب را در کجای می کشند و چه آلودی  
و هو احضر ما بین یدیه و ما خلفه و کان کافا لصلی الله علیه و آله **عبره** و بر او میان  
خواند می گوید زمین یکماه کویت و او را سگور گویند و آنجا چشمه است و رخسار چشمه  
و آن چشمه را پراگ آب باشد چنانکه آب با طراف او را است بود و این حرفه باشد که شکر  
و آن چشمه بر او آب باشد و کعبه

و پافضل لای

و پافضل از آن قمر و اقسام دوم در اشراج آب با کل متولد شود و چون در طین لرزه می بود و حرارت  
اشتباب در آنجا می کشید و می در آنجا می کشید که در آنجا می کشید و آنجا می کشید و آنجا می کشید  
نوعی است از سنگ الایست که زشت و خشنه که بیشتر بود آتش در قوی تر بود و آنجا  
نحت تر بود و این اختلاف اینها را به اختلاف مواضع بود اگر مواضع شنج بود از اشراج اطلاق تولد  
مندی در قضاوت و اگر بعضی است از اشراج زاجات تولد کند و اگر طین حس باشد سنگ مطلق تولد  
نشد و بعضی مواضع آب سنگ می شود و این از خاصیت آن آب است یا از خاصیت آن موضع  
و چنانکه از خاصیت مواضع می شود باشد که از خاصیت زمین آب سنگ می شود و بعضی  
مواضع جود آن سنگ شده باشد که هم برین طریق بود و با بری غرض جمل این بر خشم  
این خاصیت در آن زمین آفرینند و خدا هم شیخ الریسی می گوید که بر کوه جاجرم بود که کرده دیدم  
از سنگ چنانکه از آرد سازند کنار می ایستاده و پیرون آمده و میان می کشند و برایش اثر شقی  
نور بود بسبب این علامات کان بودم که آن جود فغان بوده است و سنگ شده و جود  
مندی بسیار است مردم آنجا می شناسند و بعضی از حکما را بدان عنایت بوده است خاص  
بعضی از آن شواجر که داند و بعضی از آن درین کتاب یاد کرده شود و در باب **چشم** **آتش**  
در اقیانوس می گویند و از آن در حساب بسیار باشد و بهترین نوع آنست که از ملک  
صفایان آورند و از ملک طایس می گویند که در آن احتمال کنی چشم را بجا می آورد و اعضا قوی  
سند و آب را سنگ کند و از آنکه اطباء می گویند نفوذ با سنگ و در حسن نفوذ قدرت اجاره  
زیادت کند و او جاج جسم را مانع بود و سما از برای شیانج و اگر با او خیزی از سنگ و معانی  
یکه باشد و اگر چشم طمکند بر موضع سوخته باشد که زمان بهتر شود و غیره **چشم**  
**عنه عن رسول الله علیه و آله علیه السلام** **عبره** و درین کتاب **عبره** و درین کتاب **عبره**  
چشمه زمین و در میان بار می ایستاده و اگر او را در آنجا می کشند بار می کشند  
مخمس و در چشم می گویند که در آن احتمال کنی چشم و در آنجا می کشند و در آنجا می کشند  
در چشم مردم میب بود و این سنگ سپید بود و در خطهای از رزق بود و نوعی دیگر است  
سبز و بر او خطها باشد که می گویند که از این نام می آید و در چشم کشند آن را زنج  
دو شد و **عبره** و درین کتاب **عبره** و درین کتاب **عبره** و درین کتاب **عبره**  
و در آنجا می کشند و اگر او را با سبز و در آنجا می کشند و در آنجا می کشند











آری جفران ربک او وزیران الوزیرات تا زمان او مشیر بکلیان و ایشان اکت است که در  
وزارت تفتیش کرده اند و فرزند او از آموزید وزارت امیر المومنین را غیر او نشاید سیدان بر  
بخ نوشت که جعفر را بدین وقت باغزار و مجلس و اگر بعد از او دنیا رجح حاجت باشد  
چون جعفر بدین سید و در خدمت سلمان رفت سیدان شکی نیست و در هر دو اول او سید  
شد و او را پیش او نشاند بعد از آن دوی تشریف کرد و گفت **لَا تَقْرَأُ إِلَّا مَا هُوَ الْعِلْمُ الْخَالِقُ**  
**فَمَنْ عَدَدِي حَاجِبٌ جَعْفَرٌ رَأْسُ الْبَيْتِ** و چون بود و هیچکس سبب آن ندانست تا آنکه بعضی  
ازندای سیدان در خلوت با او گفتند یا امیر المومنین جعفر را طلب کردی باغزار و اگر امیر چون  
پایه او را و در کردی سیدان گفت اگر نه آنست که از زمین دور آمده است او را چاک کرد  
پیش من حاضر شد و با او در هر حال بود و گفت ایشان از بهر ما در هر حال شد آن ندیم گفت  
اگر امیر المومنین دستور می دهد این امر را کشف کنم سیدان دستور می داد آن ندیم  
پیش جعفر رفت و گفت چون بگفت امیر المومنین سیدی با سر بود و گفت ای و این سید  
باست و در بر کین انگشتی از برای آنکه هر آن من از کونک خنجر کشید و اند و ایشان  
اموال طلب کرده اند با انواع جذاب و من این زهر را با خود می دمم اگر مرا بکشی بگو که طاعت  
آن خدا باشد بشم این سخن و زهر را در دست می دمم و خود را از جذاب بر نام آن ندیم باز  
پیش سیدان آمد و او را ازین حال خبر داد سیدان از خوش آمد از خرم و جزم او و از نظر او و در  
عزات عرب بماند و بفرموده او را حاضر کرد و او را و جنب خود نشاند و خلعت وزارت  
در او نشانید و دوایش او نشاند تا چند توقع کرد و در مجلس سیدان چون  
در خدمت سیدان بیست شد یک و گفت یا امیر المومنین چون دانستی که با تیر تیر سر است سیدان  
گفت با من و در هر است چون خرج سر کرد و خود و جگه کنم از خاصیت و آنست که در هر دو  
حاضر شود و جنبش آید اول که در پیش برآمده ای و او در حرکت که در پیش من نشستی  
مرو و منظر بستاند چنانکه سر و در یکدیگر میرسد و چون به خاستی در قیاسی شاد شد و سر  
باز و چون کرد و جعفر بنمود و در هر دو و چون خرج **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت من و با  
سیدان نذر او را و جعفر را نذر گویند و اگر کسی را حرم کرد و باشد این سیدان بایند  
و مخور باز خور و در حال شفا بایند و باشد که عمل کنند و در آن نوبت بود چون خور  
**الْقَسْبِ** اسطوخودوس سیدان صلوات بود از بهر دفع بر تان و آنرا از سیدان خطاف توان

و جن که کند که اگر کسی این سنگ خواهد چرخ خطاف را بر خوران یا لایند خطاف باید و چون بر  
ایش نریختن است برود و این سنگ را باور و جبت دفع بر تان **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت  
بایست که خرم سیدان نذر در شفا خطاف بود و اگر جبت بایند از آن آوری آید چون رنگ و چون  
بکشد و میان او سج بود و عقاب این سنگ را از زمین بکشد و او در و چون قصد شفا  
عقاب بکشد عقاب این سنگ را در و او در و برایشان اندازد و گوئی که می داند که قصد شفا  
از بهر این سنگ میکنند و اگر این سنگ بر کسی بندند که ولادت او دشوار باشد آسان شود  
و عقاب این سنگ از بهر این می آید تا بچند شادان بر آسان شود و ضرری بایشان ندارد و در  
زید و اگر کسی این سنگ را از زیر زبان دارد در سفا ظره و عقاب غالب بود و اگر بخورد  
دارد و قضی الحاج بود و گویند که این سنگ در شفا بایست که بر کسی نریزد **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت  
یک در شفا بماند و در دیار مغرب باشد اگر در خانه باشد می نشان بر آن که دشواری خاک که شفا  
بست و توان در قن و اهل آن بلاد دفع موش و بکشد که نریزد اگر بماند **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت  
نه نام شمشیر اگر پس گوید این سنگ را بر آق قمر نریزد که بماند از خانه که قمر نریزد  
بود و او سکنت است بک و در هر دو بند صرح را دفع کند و اگر بر درختی بندد که شفا نریزد  
شود و گویند که او سکنت بلو عمل در میان او سپید بود و زیادت قمر نریزد و در  
فغان او تا قص کرد و در آن محاق ناپدید شود **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت  
در سنگ و سیدان باشد و مجلس در دست بود و اگر کج و از آن بر سر او جزو تیر نبی در جوشن آید  
و چنانکه از آتش جوشد و اگر در آب روان اندازی آب از آن دور کرد و قطر و سخت اند  
یک در شفا بکشد چون موضعی از آن محل نبرد و لوچی از این سنگ را بجا که فرو کرد اند آب  
از او دور شود از امحارت کند و در سفا و اگر دوستی شده است اگر خاسته از طلب  
کند **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت از بهر این که اگر کسی از ابدت کبر دقتی بر وی غالب شود تا آنکه که بجز  
در مبد و در جسد بیاید و اگر آن سنگ از خود و در شفا بکشد و در شفا بکشد **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت  
سکنتی بکشد از آنی که او را خالص با لای چشم باشد و آن سنگ از آب سیر و در آن  
سنگ او در شفا از آنی که او را خالص با لای چشم باشد و آن سنگ از آب سیر و در آن  
بلادرک اند و آن از اعات بلوان مختلف و خالص می بکشد که اگر در شفا بکشد و در حال  
آب شادان برید بیاید و باران بارد و باشد که بر شفا نریزد **جَعْفَرُ الْقَسْبِ** سکنت

بجز شفا که نریزد و در شفا بکشد



فصل في السيرة  
بعض حركاتها

نفا کی  
بھونٹ

فصل عدد و وزن

مرمر

رشد و نمو در کتب دریا

زمرہ اولیٰ







مرغوب  
لیق

تسار را در دانه و غیر آن حضرت گوید لاجرم و احتیاج باغیوسا را نام برود و بخوابی را بهر دانه  
در سگ گوید این سگ را که در بون خوشا در دانه و سگ سگ را بشکند و اگر او را بنیزد و باره  
سگ سگ باره باره او شکست باشد و هر گاه که باره او در گدازه فصل او می باشد و در سگ  
عالمس را به او می بند باره سگ از سبب عید العود و کس در آن دای می شود و رفت از سبب آنکه  
در آن دای غایبی بسیار بود و سگد خوات که الماس را می جاس می کردند و در آنجا شورت  
و در بفرمودند تا بار دای گوشت در آن دای اندازند تا سگ و عقاب و خیر آن فرو شود و آن  
شورت را به بالا اندازند که هر تمسج آن مرغان کنند که بار دای الماس در آن گوشت نشسته  
باشد بر دانه و در سگ گوید باید که الماس را در دهن بگیرد زیرا که دانه ایش کند صحت  
و اگر از دانه غایبی در آن دای هر جزوی سید باشد بر دانه ام شیخ از پرسش میاید  
این سخن درست نیست که لای غایبی چون از دهن میزند و حاصل می کند سیم که مدتی بر آن است  
باشد و از حیای الماس است که چون آنرا بر سگ آن نمی و بطرقة زنی به ضرب دای میاید  
سند این نشین است چه طرقة و اگر او را صرب بر می در حال باشد **مافکر** در سگ گوید این  
چند را از دانه آورند و خاصیت او آنست که اگر او را در موضعی بنفشند باطل کند  
و اگر کسی بخورد و از سبب جن این باشد **مافکر** در سگ گوید این سگ سبب باشد و در  
نیز بود و در زمین خزان باشد و در اینجا است و از سبب آنکه دای و در او را بر این  
دای کند و اگر کسی بخورد و در دای و در سبب این باشد **مافکر** در سگ گوید این سگ  
بهره رسانی و در چشم کنی پاشی از سبب چشم زایل کند **ترجان** در سگ گوید که این سگ  
سبب در دای چون دخت و در بر و معدن از امر سبب سبب گویند به حامله فرقی است  
و تجار باطنی است و در صنایع را به اجارت بگیرند از سبب استخراج هر جان و آن موضع صلاح است  
سلطه از بران و تفریق نیست و صنایع صلیب استانند بهنده در دای و آن از دای باشد دانه  
آمن و چیزی نیست بر دای بنده و در سگ بر دانه آنجا که صلیب فرو کرده اند و در گدازه است  
بر انداخته تا صلیب بر جان متصل شود و آنکه او را بقوت بر کند جسمی بر بالا ایاید و بر جان او را  
حک کند و تفریق را در دای و در سبب این باشد و در جان صلیب است خاصیت او در سبب  
شده شد و احاطه کنیم **مافکر** در سگ گوید که این سگ در صانع صفت است تا مع بود از  
بهر حركات و صفات از حركات دای کند از صاطف بدن و خدا ام شیخ از پرسش میاید































نیو  
کتاب

کتابخانه

[illegible]















2



المستوفى

١٢



بایک



بانی



48



برکت کو بیگت دارانہ است بکثرت صواب و زیان

چندین

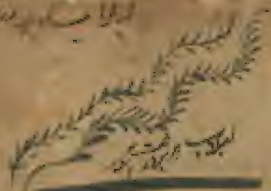


بسم الله الرحمن الرحيم

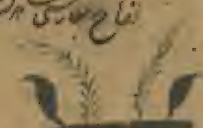


السلامة والسلامة

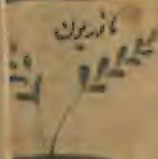
32



تفاح خنک و شیرین



کافور مرک



پیش



المسافر



الاربعين



1



انجیل



6



5



مستوفى





آذین



آذر



استغاث



استیل

استرغاث



بنان



پش



نس



جارس



جبر





21

مخدوم

حی العالم

خزف



نشان

عربی

مصر

خطہ

جاری

سید

...

حفظ

مات

میرزا

و شکر و نان در هر حال مشهور است و آنچه باو نفع رسد و از آن لذت میبرد  
و اگر شراب و اورا صاحب خلاق دهند و صاحب علم العیون نافع بود و خدا نام شیخ ابرهیم گوید  
صداغ و موسی و اساکلی کند اگر خطا کند بر شانی و جویند و در چشم دایره نافع بود و اگر از خداوند  
در نفع او جرب و نافع بود و **میتواند** و اگر کا چشم نیز گویند کل از او بود و در نفع او و الله الواسط  
و نافع دایره دارد و با وی غلبه که در نافع بود از انگلیس کند **بیش** و آن ثبات کند و نشان  
بودیم هم از آن سم بود اگر بخورد کسی آید و با او باند و علامت داشت که چشم او پرور  
بیش از آن که با او باند و دیگر دود و بار و دید او در دلوک است چون خواند که با کسی بخورد چاره  
بیش از آن که اول الامر پیش از تریر صد او بکشد و چون شدی برین کند و در زیر  
چناب گوشت و تخم بر جفت تا که که بخورد و او را چند چاره آن خرد و مسج زایش دارد  
این زمان نام بود و او را باند یکمی بر خستند و چون خواهند که با وی بخورند و او که که خرد  
چون مرد را و جود پاک کرد و دهنای او پیش خرد و مسج زایش نه اورد و همچنین خازنه البش  
و آن شوخی که کند از نیک پیش بود و پیش خود و خدا نام شیخ الدین گوید پیش را  
زایک است اگر خطا کند و اگر بخورد که استمال است و قریاق او غار پیش است و الله اعلم  
و او را با قنای صری گویند صاحب لطافت گوید اگر کسی خواهد که ترسکلی را آن وقت  
با کشتن که روز شب سادی باشد و بایک که از بهر او باران خوری چون بر و یک و از آن  
زین کن پیش از آنکه کل از آن تا جبهه غریب بود و در میان آن بخورد و کا ترسکلی بخورد و آن  
وقت زیرا که تغیر بود و از خاصیت ترسکلی است که اگر در زمین بکار نهد به بار آن زمین حاصل  
چون بود و در نفع و طعام و خدا نام شیخ و ایس که ابو علی سینا است و در دین حضرت محمد مصطفی  
و در حضرت امیر المومنین علی المرتضی و این در کتاب بسیار است و دارد که از ظلم و جود  
مقتضی و بعضی ملوک بید و مشرب حال حال بود که در کوشش و تمام دارد و گوید که کلفت از روی  
کند و پیش را و آن که می گوید که بر آنجا و در هر یک با نقطه و طبع او از هر مرض نافع بود و از هر جرب  
سازد و از آن که در آن است و در پیش کند و کس از آن که بخورد و در **صاحب** صاحب خانه  
بود و آن قوم را را بجه شود و بایک که خواهر کشتن غریب  
و در چشم نهد و چون از آنکه نافع بود و در  
نشد و در حال در آن نشد و



وین را باطل کنند و اگر الشلب و انفع بود و اگر روی را بدان باشد کلفت از وی برود و اگر در  
 سر که کلفت موی را کلفت دارد و چیزی بغیرتد و اگر کسیه رتین بخورد و سیم سج جوانی او را بآن  
 ندارد و خدام شیخ الیکس کوید ثوم ضرر آهای شلخت فتح کند و اگر او را بیطبخ نوح بخورد  
 نقل و صیان که در تن باشد جمل را پاک کند و در دماغ او برقیط ط لاکند و بر کویدی که برانند  
 باشد زایل کنند و اگر او را بر یک کشت در دماغش باشد و بخت است از خنده های کشت  
 و معالکین را نفع بود و اگر او را با شرب بار زده و چند پسم زهر او را بپزند و کندن و خرد  
 شیخ الیکس کوید در نیش حیات و خفت شک آبک از نو دم نفع بود و در نیش حیات  
 او آنست که دفع غار شمشق کند و اگر یک سیر را بدو شک کنند و بر لبه  
 ضرر بد و نیشاید و اگر خواصی که زن کبر است یا شب قدری ثوم کوفتد و با میز و  
 بدو بخورد و اگر که صفت در دماغش کین اگر از دهن او بوی سیر نیاید بکشد  
 و اگر شب باشد و بخندد که گزن و لولیات جیم اما این او سرور و دم  
 بایر جیم و او را خواصی است  
 و اگر جاذب آن خسته قابل علاج خود بود  
 ط لاکند که موی براید و اگر خود اضلع بود  
 که در آن کاه و رسن کاه نه تا می بدید آید با صلاح بیاید و کاه رسن می در او باشد و سنج  
 صبا و نیاید و از بهر این معنی مردم دیر کشتند که سالها باشد از رتین قحط و خدام  
 شیخ الیکس کوید او را تشخیص کنند و در عضوی است که کوه کند و هم از شش  
 و طبع را اسباب کنند  
 نیت او خوب بود و آقا سبب آنست که در حق خود و او و عین  
 و اما مقین علی بنی السلام است و سبب که در مقام حق است  
 نزد ایشان فخر و صاحب الصلاح کوید اگر خواهر که از  
 و حسن و خست رمان را بکین و عروق از او بر جرح  
 با و اگر کلفت را به جرحیه و ترقی مانی زایل  
 با و اگر زایل اگر غراب از بهر جرحیه  
 و اگر کتب خواص آورده اگر بجز جرحیه

[illegible]

خند























بیت

تجدد یعنی  
ایلم برودم آورد

一

اسمال ایشان را منقطع کرد و اندک شیر خود را بوزن سه درم و آن درین دندان کند و چون شیش شده باشد  
با اصلاح آرد و چنین گوید بواسطه خواب که بن دندانهای من پیش شده ریشی سخت و از آن نشانه اندم  
در سر روز که می آید تا به همیشه و هیچ علاجی قبول ننماید و پزنی نماید ای که اگر کف مشرب بود قطن بوزان  
و پوست او بوزان و درم و آن درین کفن بکوبم بن دندان بوقت و الم او را بخت اند  
بکبار دوم آب بخیان سخت بوقت سیم با هیچ بوقت و تمام یک شده و پیش ازین بخت  
نیشا و استمال آن **فصل دوم** کما حدیث فرشت بر او را با برسی بوی ناممکن گویند زیرا که نادان  
از بوی آن که زنند و اگر از اهل ای دی بکار می کشد با در آن دندانها و دیگر بنده یا کمال شوند و خدام شیخ  
المریس گوید اگر کسی از ایشان بر بر آید قیصوم را بر اوغن چسبند و بعد از آن طاس را در پیش در او رود و چون  
او را در موضع بریزی سواختن بکشد از آنجا بگریزد و اگر پاشش مندرغ غایب بکشد و حیض را در او  
کند و او را برای سه الی پنج روز بویجه را بر او آرد و **کراواتیان** و این کما حدیث بر وقت او را  
بسیار از آن گویند و خدام شیخ المریس گوید از خواص و آنست که بخوشی آرد و نعم را از او بکشد  
**کراواتیان** و دندانیت مبارک و از آن جا بمانی بکشد و قصبه بانی غم از آنجا بود و چنین گویند که با در  
کمان از نیزه کام مرغ بود و در آن را خنک کند و در آن مرغ بود و در آن فصل استانی بذر  
کمان بسیار باشد که درضا کند و اگر با نظرون و بویجه و کلف را بر او با شمع و در آنجا  
برخی بسیار و اگر با پیل و فصل خنک قوت را در آن بویجه کند **کراوات** او را با پیل بکشد که گویند  
و نموده شامی و بخیل صاحب فصله گوید اگر خواصی که کراوات را اصول قوی بود بکشد که نموند  
استان و در میان سر جری پاشد کراوات نه آنکه در زمین چنان کن که اصول آن نبات قوی باشد  
و اگر کراوات را بکوبند و بر لبع عقب یا ز نور نموند در حال آتش نشینند و از کراوات  
بسیار جدا و طلعت بصرا آورده و نموده و خدام شیخ المریس گوید کراوات شامی را بیل را بر او  
و از هر وزن آن خواصی را روی نوک کند و دندان و لثات را از آن کند و با بخیل بواسطه را سود داد  
و شربت با در او آید که و اگر کراوات را بخیل بکشد و بر جراحات نشاند خون از وی منقطع شود و  
اگر و خنک را درضا و آن را بضعف آن بکشد استانند و زنی دهند که حیض آن منقطع شده  
حیض را بید آورده و اگر کسی چسبک او خنک بود کراوات را آتش و لثات آتش صافی بود  
و از برای این صفت استعمال کنند که از برای آرد و بکوبد و **کراوات** و بقیه بریس  
گوید کما حدیث ضعیف و از آن آن قش بود و حسب او در قلع بود بمقدار عدسی و حدس مفرط است



کردان

五

کتابخانه











درسی  
مدرسه

طلف دامنهار و فک  
سیله بر خورده و انق  
شاید او را زور و دلی

628















































































































































آوردند و هر فرد آن قاضی اگاسر و بود اسلام بر روی غصه که زنده قبول نکرد و بنده بود و اگر  
چند سهرزاس شربت آب طلب کرد و در غرض بود آداب بیاورد و چون کوزه دست گرفت  
گفت مرا چندان امان داد که دست بجزم نکند و او هم سهرزان آب را برینیت و گفت این  
آب هر که بخورد و دعا کند این عیدی بود ای معراج است هر فرموده شمشیر از روی برو است  
چون این شمشیر از قفس دست آید **اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَ اَمَّا بَعْدُ**  
هر که دست مسلمانی شد بر وی یک چراغ بگذردی گفت بخوانم که گویند سهرزان خوف شمشیر  
و چون گویند که کسری و زاری اول و در پشت سر وی یک چشم آید و نفرموده و او را بخت  
کنم و هر که دست ای ملک مرا از برای جفت بیکای گفت ز که اول روزش من ایدی در و در  
شوم که وی سرگشت ای ملک تو بر من شوم تر بودی کسری گفت چگونه گفت زیرا که من پیش آیدم  
نموده اند و تو پیش من ایدی و مرا اینک نیز شمشیر کسری بخت بد و نفرموده و او را بخت و در حال  
**اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَ اَمَّا بَعْدُ**  
وانی و در جاده و این چه میگوید که از برای فرزندان و خویشان فرموده و در پیش خودم خوشی  
نیز بر من بود و ناگاه کسری را از زیر پیر سر کشید چون بیدار شد و دیدم که کسری غری را بر  
گرفت بود وی بود و جانت که از قفسی او بودم رستی در پای من نشسته بود و غری و کردار او  
گوشه عدلی بسته تا من گسار بیاورم و در وقت و غری را بر دوش بگرفتیم و سیم  
و در خانه خود نشستم و این خانه پر سبزه بود که از بهر جاده و در و دیوار سبزه کشی که در آن  
نشسته ی شوم در میان دست تا آنکه که بگشایم و در هم که در آنجا از یکدیگر بگشایم و کسری  
حال بد و گفت آن امانت من بدید که کسری گفت سهرزان پیش و دینی و او را  
غری مرا از خانه بیرون آورد و ندانم که وی و چند کسری این از امانت و حکایتش را کرد و او را  
غری که غری را بجا بود و گفتم اویم بود از آن او و آن کس را که در پای من بسته بود و بر آن گفتم  
بر و او هم بر من بستن بدید حال معلوم که بسته و در وقت و سبب گفت و شخصی سهرزاد و مقود  
در آنکوشی میکشید و در وی این را از سر و از کوشش بیرون کرد و در وقت و در وقت  
گفت در آنکوشش را بر و در پس مردی سهرزاد چون مرد با زین سحریت از او را بخت  
بسته گفت چه کسی گفت در آنکوشش تو ام بر و در خود خاق بودم و ای سال علامه های  
مادر سحر که در آنکوشش را در این راضی شده با صورت و غرضت که در دم چنین گویند که چیزی در خانه

رفت و در وی از پس او میرفت تا کسی زرد بر زد و چون در خانه رفت سهرزان که در غرضت  
و جاده را گفت من حاجتی آید سهرزی و او هم آب بیاورد و بر بام رفت بقضا حاجت چون سهرزان آب را  
بام بر و در و در آن کسری زرد بر داشت و در وقت و این حکایت با باریان خود و کسری  
این ساعت جاده را زرد بر و کسری زرد بر و در وقت و در وقت و جاده را غرضت که در غرضت  
رسمی چیزی جاده را زرد بر و در وقت و جاده را غرضت که در غرضت  
سلام بیاورد و میکشید که سهرزان چنانکه استی اگر نه با یکدیگر قیام ضایع خواست شمشیر  
گفت که کسری گفت ای ملک منست و در آنکوشش بیرون کرد و در وقت و در وقت و در وقت  
بر بام بیاورد و کسری را بستان صیرنی سر پیش انداخت که برای در قفس نویسد و در  
و در خانه صیرنی که شوشل منقوش قفس بود و بیک شمشیر زرد بر و در وقت و در وقت و در وقت  
که کسری را فرستاد و چنین گویند که در وی با زین سحریت از او را بخت و در وقت و در وقت  
و هر جا که وی شود و دیدی در رفتی و باز و کسری را در خانه کسی بودی و در وقت و در وقت  
کسری بودی که برای وی و سهرزان را بیاورد که کسری **اَشْهَدُ اَنْ لاَ اِلَهَ اِلاَّ اللهُ وَ اَشْهَدُ اَنَّ مُحَمَّدًا رَسُوْلُ اللهِ وَ اَشْهَدُ اَنَّ عَلِيًّا وَ اَمَّا بَعْدُ**  
زنی را دیدی شسته بود و زرد بر و میکشید زحال و پرسید که کسری زنی جوان شد و در وقت  
سهرزاد فرستاد و در غرضت از دنیا رفت قاضی میکشید که او را بیاورد که شورت بر و در وقت  
مرا بشوید و کسری را از خانه رفت مرا و در دنیا رفت قاضی میکشید که او را بیاورد که شورت و در وقت  
و در قاضی ترا بشوید و در آن چهار در هم بیرون کرد و در وقت و در وقت و در وقت  
و در قاضی بسته و با نوز قاضی رفت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
نوشته و در حالت غایب است و چنین قاضی من افتاد که در قاضی گفت سهرزاد  
و در ساله سهرزان تو اینست که گفت که حال چو رفت نفرموده تا مرا بگشایم و در وقت و در وقت  
توسط کرد و در چهار در هم که من و او بود و باریان قاضی و باریان و او هم و چنین گویند که زنی را بشوید  
غایب بود و او را دوستی بود و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
آز و چون او را بیاورد و در خانه رفت شوشل سهرزان با زین سحریت از او را بخت و در وقت و در وقت  
و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
تا سهرزاد قاضی بودیم و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت  
که او را بخت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت و در وقت







































هر رفتنی که در آن موضع بود و در آنجا حبس شوند که ده او را اگر در آن کسی او را نبیند  
 زایل شود کوشش او و غفلت بقی و سه طاق و حبس و تخریب و جرم و او را افضل و دوالی و دو سوس  
 از عذر و کوشش که او نتواند و نه آنکه ساله اگر خشک کنند و بیاشامند یا چیزی از ششم و سه و در  
 باغچه ای حبس که از آن حبس ماند و استخوان او را بموزانند و بار و خون کل شک کنند و بر او  
 و بیایس گوید کب او را اگر بسوزند و ده از آن بد آن فاسد سپید کند سم او را اگر بنیزد  
 سخت باشد و حبس و زینت او را عمل کند و اگر شیر او را با او و جو یا میند و نماسد و بر  
 بیست نه دفعه بخورد و من کا و اگر کفغ مقرب داند آن بانی در حال مع انس کن شود و اگر دم من  
 کا و در او شک و از آن مالی شود بر آن غالب شود و بول کا و بول آن بانی اگر کشت دست و پای  
 مردم نمی تریج او می بود و حبس که حاجت بود که به بر کد کشت بیایس گوید و آن در من  
 حبس است که گوید و اگر بر لب زینت در او بکشند و اگر باغض برشته شد از دهن او  
 در حشرات بگزند و اگر با پس که در خانه بود حبس ریزی حبس که تله تله و منجر که در  
 کجای شکست مالی و اگر در خانگی پرست از آن بگزند و اگر شایس بر آن خلاقی در حال چشمت  
**بقا الحش** او را بار ست که زن گویند قرن او عظیم است و بر او شصت باب و در منزل  
 شامی و نه و تیر و بد و منشن گویند که بر سال قرن کن چشمت از او قرن نو براد و جوان قرن  
 خواهد از اذخت بانی و دو که کس را بخا زیند و در امثال گویند حبس تا آلفی از او  
 قرن و با چنان شود که تا آنکه که سه و بر آن و بر آن که داند که سلسله و در او و سال  
 او را نام شود قرن چند از او و در اخصی و دست او را اگر بیا رشت و حیات را بخورد و من از او  
 منفع شود و در چند روز و بخورد و چون افغانی و احم و حرات بر او و از او  
 که دو آب بخورد و آب هم در بدن از شش نشو و در طاق طلب کند و در آنجا و در  
 حیات کند و آنکه آب بخورد و چشمن گویند که افغانی چون گویند و ایند و در سوس و حبس که در  
 در سوس و او است و منی و دمن را بر و در سوس و افغانی و غنسل و در ایند و در سوس و  
 و چشمن گویند که گویند سب کان و سواران از پی سید و ایند و در راه با پی بخت با سوس و  
 آن را در اهلک که در فرود برد و آنجا به درید **و خا صا** و خا صا و خا صا و خا صا و خا صا  
 است باغ بود و او را که باخورد و در سوس و او را تفرض رساند و اگر بر سوس و ایند  
 سوس و در او و در او که در خان کنند بدان حیات از آنجا بگزند و اگر سوس و او را















و از آن نوع جسمه اندکی شود و در اطراف زمین و اگر زمین بودی روی زمین بسبب پاشیدن  
و عیش بر سایر حیوانات بکشتنی بکند اگر چه جسمه بسبب چون حد و کسوف از روی خدای  
عظیم بود که میخواست آنرا قوت خود حکمت بکین المنافع و تقطیل القضا و اکنون آنچه به آنرا آن  
تعلق دارد و اگر در وقت در تب بر جود و جسمه **اوج افق** و او را شمال گویند که هم در شمال  
به فضا دارد و بعضی بخور و بعضی غلبه کند و اگر در جاذبه و در این پیش از آنکه تا بخور و اگر چه در  
بسیاری نیست عالی باشد و عجیب است اگر که یک یا دو یا سه بکند نه و اگر که یک یا دو یا سه  
خدا داشته و اگر یکی باشد و اگر سه باشد نه و در این چند در آن که کشتن نه و بیشتر آنچه  
که در پیش چشم می نهشت تا از پس اسلامت فاند و چنان که در شمال چون خوراک که صید  
منجلی کند و غرضش اینست که اگر در سر کباب اندازد و در آن مرغانی بماند و در آن  
شود و در آنجا نشیند که گویا یکی در پیش چشمش بود و در سر مرغ که بر آنجا افتاده در حال کبیر و  
**نوع دیگر از اینها** اگر زبان او را در خانه قوی بی میان پیشان خصوصیت داشت  
و اگر مراد او را در آب نم کرم چند هم پاشا شمال را نفع بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و از برای بستن و از برای صرع که هر سه مایه یک یک و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال  
بپاشا نفع بود و اگر در آن بود و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال  
و او جوانی در آن باشد و مار یک و او را پارسا را سوگویند و در پیش چشم بود و در خانه موش بود  
و موش از آنجا که چون آلود و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و در او که از آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
کرد و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
از برای یکی بود و در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
بر کی را بدین گرفت و خود را از آن دوری در او کینت را سوگویند که در آنجا که در پیش چشم او فرو شد  
و در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و او را در درخت نشاند از آنکه تسلیم نماند و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
کند نفع بود و در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
باینکه از برای نفع صرع نفع بود و در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد

عکس شده طایفه قوی و در دندان که در آن قویست بر روی نه نیست و بصورت و چنان گویند  
که بافتن آنها و اگر که در آن در حال مباحثت با خود را در بستن نشود و در آن که در آن  
و اگر چه در آن و اگر قوی تر باشد و اگر خون او را در دندان نه نیست و اگر که در آن  
بر چنانی نه نیست که در آن و در آن نه نیست و اگر که در آن  
و او را پاشا می خورند که گویند و گویند که پالی نه باشد و سالی با و او را بعضی باشد چون  
زبان و در ستای او که نه تر از پاشا باشد از پاشا که در آن بروی نشو و در آن نه نیست  
سلی که در آن و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
باینکه از برای نفع صرع نفع بود و در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و نه اند و اگر در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
کتابت داده و کلام و در آن نه نیست که در آن نه نیست و اگر که در آن  
را با چنانچه در آن پاشا که در آن نه نیست و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و اگر چه در آن و اگر که در آن نه نیست و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و نه اند و اگر در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
کتابت داده و کلام و در آن نه نیست که در آن نه نیست و اگر که در آن  
را با چنانچه در آن پاشا که در آن نه نیست و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و اگر چه در آن و اگر که در آن نه نیست و در جگر او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد  
و نه اند و اگر در پیش چشم او صاحب صرع از آن که شمال بود و در پاشا که در کشتن او نفع  
بود و در آن کتب که را بپایه و در پیش چشم او فرو شد و در آن کتب که در پیش چشم او فرو شد















[illegible]



که از کسی خواهد پدید آید و اگر آب که بسیار باخته و در آبش هیچ خیزش و اگر دل که بسیار کسی با  
 نود و در آبش از هیچ خیزش و اگر دل او را در پست که هیچ و کسی باخته و در آبش  
 و شش بروی نظریا بدو که کسی هرگز او را در آبش کشد لبش چند چنانکه بر در پند و اگر چه در  
 و از آن بدین تپتی یا منیر خد و در آن صوط سازند تا به بود از هر دو رخ کند و اگر با کدن و طبع چهره است  
 تپتی کند با صلا و اگر در آن حال سنود را بر زن به ندی خوی خیزد و لبست که سستی مند به  
 و دام که آن با او بود و چشمن کوند که اگر کسی گوشت که بسیار به بخورد و جادوی بران که کند  
 و اگر چه به او را از نبات و جان کند و در بعضی که من از آن سرخش بود و آنجا کسی با او است  
 زمانه و اگر چه در دم از دم و با شاد تا به بود و نفسی و غلبه سوس کوی به که خون که بسیار بود  
 با شاد زمان او را دست دارند و مویش از روی سرین او بکند و گوشت که که به از برای آن  
 که به سرین خود که هر مویش بر شش نشو و کند و و اگر او را در رغن اس کشد و در حین  
 تن جان با لب و بکند به **سودا لب** که به و شتی چون که به است به است  
 جرم او بکشد از که لبست جسم او چندان بود که کسی که چک و او را در لب و در  
 احتیاط تمام نماید و حفظ شش مزاج و در بعضی از آن بعضی دیگر را جرات کند و در  
 شب آید جادوی جادو تا به شش که میباید و آن عارضه هیچ شب و اگر چه شب و چک  
 کشد شش و اگر کسی را غلبه لب بود و العیاذ بالله به نچ او را در آب جرم کند و بر شش  
 تا که شود و اگر در کربد به شش یک شود و شود و خوراک او را برای امر حق که در صلا بود و اگر  
 او چنان کند که می خواهد که استن شود و غلبه را از جسم هر دو آورد **سودا لب**  
 حیوانیت به شش های کامل به استان باشد و در قفسه منی او را از و در استان  
 در شش زنده و شش او را از آن است و در چنین گوشت که تر که در تعب منی او را  
 و چنین گوشت که حیوانات بسیار که شوند بر او را از او و در شش و طود و غیر آن از برای  
 شش که آن او را و باشد که از لذت آن حیوانات را غشی بر آید اگر که شش باشد  
 مزاجی از آن مسکین و بخورده اگر سیاه باشد و در شش و در شش و با شش و با شش  
 که به ششاده و اند و حیوانیت به در دم یا شش و در وی و در آن که و در شش و در شش  
 به شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش  
 و حیوانات که در این شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش و در شش





بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ

بِسْمِ اللَّهِ الرَّحْمَنِ الرَّحِيمِ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ  
 يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ يَا أَرْحَمَ الرَّاحِمِينَ





تاریخی مکتوبات

مسرح فی ناز



شیخ  
یعنی  
در حدیث

برجموع هستند پیش از این شود و پست او را اگر چه کم باشد نه از اوقات سلامت بود و اگر از پست  
او غریبی سازد و بر آن کند هم به پست و آنکه بکارند نیز از صرافات سلامت باید چنانچه پیش  
اگر باره از پست گشتن بر استانی و خبری از وقت شیخ و در درین خبر بدی و دردی و بوی زوای  
بردی متعلق شود چنانکه از پی او رفته و از آن مرد و متعجب شود و اگر چه رخا و غنای کند چنانکه  
صدا نماند قدم نشد و اگر بر کون باشد بکارند از وی بکنند و اگر پست او را آن هنگام که از  
وی مرگشند اگر در پیش یا اگر در وی بر آید آن موضع فراغت بر و این بود که آن سوی که در  
مخرج او بود و بوی زوای و از آب و غنای بخشش و از آنکه بخشش از وی بود و اگر کسین او را و  
و غنای کس بر سر نشد و بوی زوای و از آنکه بخشش از وی بود و اگر کسین او را و  
چونانی بنایت خوبت و او را که تر از آنکه بود و کوششهای او بسیار بود و در آن اوقات  
مردی نه و همچنان صبی که که بود که در جان او و از آنکه بپای خود را به چنانکه وصیه کلان  
و چون کلان بود بر جسد از پس او و او را و سوا بکیر و اما خراسان را و چندی از آن حاضر  
فرا حیدریت محبت و غرضم قرار دارد و در باب باشد و استر را از پس بپوشد و بکار کند  
گویند که شکیانیت او را کم هستند و در جسد که در جسد نشاند و شمشیر بر داشت و محبت  
فیل رفت جان نبرد و در سینه فیل رفت که که او را از آنکه که به فیل برود و در وی  
از آن فیل پست و در دم که در سینه ان که پست و در آن از فیل پست و در سینه  
از آن فیل سلام بود و این حکایت در قصیده قاضی و از آنکه و در آن حکایت این است  
فایده که از آنکه که شد بد اما الله علیه و کذکذا أعدت هلاله علی الخافض فی الزمان  
فلا یفعل به فی أحتاج آنا کما لا یفعل به و چنان گویند که چارصد سال بنید و زبانی گویند  
عبد مضر یعنی را به میکتند که این فیل تا به زوال کتاف را خدمت کرد و است و در کتاف  
فیل است که در کتاف میکتند که که او را پند خدمت کند حاجت نشاند که فیل آن که  
و چنان گویند که فیل فیل را از وی نشاند که شمشیر حیات میزد و که فیل را بر وی است بر  
و شمشیر فیل تا فیل از خدمت گرفت فیل را و فیل بسیار بود و شمشیر و خدمت و در وی و چنان  
چنانکه و در کتاف میکتند که فیل را در زوای او نشاند و او را بای میباید و خدمت کرد و در  
اگر شمشیر کتاف و بجز و خدمت و در کتاف میکتند که که او را بر وی را و او را کتاف و در  
بکند و از آنکه که است و اگر استخوان او را بر کتاف بکند و صریح از ایشان است

الکتاب

و اگر در آن کتاف و از آنکه که است و اگر استخوان او را بر کتاف بکند و صریح از ایشان است  
چون آن کتاف که از آن کتاف و از آنکه که است و اگر استخوان او را بر کتاف بکند و صریح از ایشان است  
پست و از آنکه که است و اگر استخوان او را بر کتاف بکند و صریح از ایشان است  
فیل رفت جان نبرد و در سینه فیل رفت که که او را از آنکه که به فیل برود و در وی  
از آن فیل پست و در دم که در سینه ان که پست و در آن از فیل پست و در سینه  
از آن فیل سلام بود و این حکایت در قصیده قاضی و از آنکه و در آن حکایت این است  
فایده که از آنکه که شد بد اما الله علیه و کذکذا أعدت هلاله علی الخافض فی الزمان  
فلا یفعل به فی أحتاج آنا کما لا یفعل به و چنان گویند که چارصد سال بنید و زبانی گویند  
عبد مضر یعنی را به میکتند که این فیل تا به زوال کتاف را خدمت کرد و است و در کتاف  
فیل است که در کتاف میکتند که که او را پند خدمت کند حاجت نشاند که فیل آن که  
و چنان گویند که فیل فیل را از وی نشاند که شمشیر حیات میزد و که فیل را بر وی است بر  
و شمشیر فیل تا فیل از خدمت گرفت فیل را و فیل بسیار بود و شمشیر و خدمت و در وی و چنان  
چنانکه و در کتاف میکتند که فیل را در زوای او نشاند و او را بای میباید و خدمت کرد و در  
اگر شمشیر کتاف و بجز و خدمت و در کتاف میکتند که که او را بر وی را و او را کتاف و در  
بکند و از آنکه که است و اگر استخوان او را بر کتاف بکند و صریح از ایشان است















10















مردانی خصوصیتی میان ایشان بدید آید چنانکه قابل صلح نبود و اگر دل او را خشک کند و بسایند  
و با کسی سازگار نباشند در صفت محتاج آب نشوند اگر در فصل توفان باشد زیرا که غراب در  
توفان بخورد و بعضی گویند که باغ و دار و درخت را بخت نکشد نشود و اگر تر آید او را باران  
و یکبار چایزند و در چشم کشند یا خنجر چشم ببرد و صبح یا در چشمان او و اگر موی را  
بدان خنجر کشد سیاه شود سیاه بنایت خوب و گوشت او را با حمله بسایند و بیل  
بیاغزند و صاحبش را در روز از آن بدیند هر روز قیاط بق را از ایل کشند بلیا گویند  
اگر کسی کلنجار را بدین رود در دوشالی و در پیش سلطان شوی سر حاجت که خواستی بر آید  
و اگر ترن او را خشک کند و بر ناسود شاشند با صلح آورد و اگر خنجر او را صاحب  
بر آید بخورد از آن ایل کشند و اگر کسی است که خنجر دوست دارد و بعد از آن و یکبار از آن بخورد  
و اگر کسی است که او را در چشمان کشند و در محمول موضع طحال را بدین طحال کشند بلیا بخشد  
و اگر کسی طحال را بدین خنجر کشد سر نه از ایل کشد و **قدح** معروف است بر می کشند  
و او را با رسی ماکویند و پوسته آنجا بود که بسیار بود و سواهی خوش و از طلا و مس طلا  
عراق آید و در دیوار ایشان بسیار تلفت شود و در موج ایشان از آب حل اندازند و در  
ساحل می کشند و بعضی میسوزانند و مکان میسوزد و در لفظ او که یکجمله او را که سوز  
پرتاب و در دوزخ نشاندانند ایند و بجای خود نشاندانند و سواد باید پوسته آنجا بود که جادو  
بود و بقرطوبه یکجمله او را که جادو است که یکی جادو در دوزخ برای دفع چاری و اگر کسی  
بسیارند و صاحب بر تان و سینه بر تان را در ایل کشند و اگر گوشت او بخورند در شوق بخت آید  
و اگر او را خنجر کشند و صاحب بر تان آنرا بر تان بخورد و خنجر در حال کشود شود و اگر را  
او را بر جراحات خاصه آغشته اند با صلح آورد و **دخ** مرغیت که او را با رسی زد که کشند  
اگر خنجر او را با رسی بدیند و در چشم کشند و دفع بود از برای تلفت و دفع شاد  
را در ایل کشند **سنگ** و خنجر کشند که او را از سوز آید با رسی راست اند و او را با رسی  
سازگار گویند و آن مرغیت که با رسی غریب و رسی برنجی با رسی غریب و مرغیت  
و از عجایب اند و یکی گفت که در نرسه ای چون گنجی بود و صبح او را کشند و چون  
صبح بدید آید و قیاط صبح بود و آید با و از و عجیب است که گویا که از این خنجر کشند  
از تر قائل باشد و در سیوانی که از آن بخورد و طحال کشد و اگر سانه از آن بخورد او را از آن صبح

ز جهت ترسد و خرد شود و **سنگ** مرغی است از جوارح طیر و در جسمش شایسته است و اگر کسی  
او را خنجر بود و ساقی او بستی ساقی که او کشد به بلاد ترک بود و عیش و الا و الا  
سرو سیاه باشد و خنجر کشند که چون او را در سال کشند از برای صید بر بالار و در کرد  
صنید بر آید بر کشش و این چون تمام شد صید در آن و این صید سالیانه توانند  
از این خنجر و ن کشند و اگر خنجر کشند یا نیز از آنکه مرغان از محیط و این و در نرسه و قفسه  
مرکز کشند آنکه جوارح قفسه نرسه کشند و مرغان همچنین ماکو که بر زمین ملحق شوند و جسد  
باز و در آن ایل کشند از این است که **شاهین** و او مرغی است معروف است از جوارح  
و او مرغی که بر تان بود و گوشت زرد او را پسند ضعیف شود و تواند پدیدان همچون کوسه نرسه  
که اگر کشد را بینه یا موشش که به او جلد سنگ پست شاهین را پسند و در آن خنجر  
کشند و صفت و مرغ شاهین بر پشت او که کشند شاهین او را بر تان کشد و سواد او را  
و در او که کسی خنجر خنجر کشند و سنگ پست را از نرسه او را کشند و در آن  
سنگ پست را کشند که کشند و اگر خنجر او را کشد و در او که شاهین بخورد و از  
در این خنجر و شاهین باید و در جوج سیوانیت که کوچک خنجرش بسیار و در مرغی زند  
و او تر قائل است **شفت** و او مرغی است که در تان کشند و در تان کشند و در  
خنجر او را جادو کشد از جادو یکی است که الا با خنجر خود را از او جادو کشند  
اگر جادو طحال کشد و در صبح جادو و گوشت را کشند و اگر طحال کشد و جادو و نیز خنجر کشند  
و اگر خنجر او را با رسی کشند و در گوشت کشند که اگر کسی گوشتش بر د و اگر در چشم  
کشند که کشند و در جوارح چشم را در کشند و اگر کسی که او را با رسی کشند و در چشم  
بیاغزند و زن او را بصورت خود کشند و او جادو جسم از وی رود **شفت** و او مرغی  
است معروف است و او را با رسی کشند که کشند و او دشمن کشند که کشند و در لول و کوسه  
کشند و با رسی و صفت رنجه و کشند که کشند و در جادو کشند که کشند و در جادو کشند  
چاک کشند و در کتاب سیل او را کشند که کشند و اگر کشند که کشند و در جادو کشند  
نقص بود که از آن و در این رنجه او را کشند و او را کشند و او را کشند و او را کشند  
کم شود و او مرغیت که کشند که کشند و او را کشند و او را کشند و او را کشند  
و او را کشند و او را کشند و او را کشند و او را کشند و او را کشند و او را کشند



۱۰۰

از کوزه او صاحب لقمه سوط گشته چند روز و در تاریکی بنشیند القم را می خورد و اگر  
عسل کوچ خوردا بدان طعمی کند نافع بود اگر چه بد بر سر می کشند و چون اورا بکشد  
و شکست و غایب بر این میزند که از آنکه استغفار کند مردم اورا دوست دارند و اگر عسل  
راست اورا در زیر پایش می کشند نوم بر وی غالب شود و اگر جسلنج چیده را در برج کویت  
بریزانی کویتان از آنجا بگریزند و اگر یک پر از زرد مای او با گوش نشیند و اگر کسی خدمت  
شده غلبه دارد بود اگر گوشت اورا قند می کشند و آب انید و با آرد و یا پیچیده و از آن  
حقیق سازند که هر که از آن بخورد دوست او شود و آشپزان اورا اگر در خانه نباشد سر حرد  
خاکه بود از تقریب و از رنجه و نمید و غیر آن از مواد جمله میزند و در آن فاسج از نور لم  
نبود تا مدتی در آن داخل فیروز را بسایند و بوی دست که عقیم بود بار برگردد و جوان شود و او  
سبا شربت کند **قطر** او دیا سی بلویه کوینه مرغی معروف است بسیار کوبد اگر قطر اطوار  
آن غرق شود و هر که از آن آب بخورد تا یک ماه مجرب و اگر نوی آدمی در گردن و قطر انداختند  
و نه نکند آن اشک جگنه که تا آنکه که قطر اطیار و آن سوی از گردن او بکشاید  
**طاهره خواص اجزاء** اگر سه ادب روشمند داشته باشد که سه بران محمد و منه  
مشبه اگر داغ اورا با انگبین در بین کشند نافع بود و از تبر زدن آب و بود و من کلینچه  
در وقت شب را بر آن مسلمان کنند یعنی بخ بود و الله اعلم **النع السامع من الشیطان**  
**فصل الثامن والعشرون** این نوع را از حیوان خط اصناف ثوران که در آب بیاید  
بعض از آنها آن کویشند که اگر خواهی که معنی این کلام بدانی و یخلق ما لا یقدر ان یتفه  
برنده وزد و بیش شب آنکه بنام که چند از حیوانات عجیه الاستقلال که در آن شن  
جمع شوند و هر که آنان نبرد و بود که حضرت باری عزوجل چیزی را که شکل از این است بلکه آن  
حیوانات اشکال مختلف بود و باختلاف تعلق زیرا که حیوانات جناب و هیاض حصول  
در ادبی مختلف الاستقلال باشند و باشد که کسی کوینه جدا دهد و از فریدن از حیوانات و از دست  
ان ظاهر است و نه آنکه که میری از آن خواهد است لا یقلله الا الله و بعضی از آن ذرات است که  
حققات هوا کم شود و صفاتی نامیه سبب محنت حیوانات بود و صفاتی ایشان را خدا کیبار  
ساخت و الا روی زمین از پیش و کس محنتی بود و در حکمت حضرت باری فرد و جل جلاله  
در دست الا که در آن خواهد است و از نجاست این نوع که آنست که در حیوان که



زهر او سبب پلاک حیوان بود گوشت او سبب غایب زهر او باشد و از برای از بعضی طبعانی که  
بهر او زهری قیاسی چارند زیرا که او نوع قوت زهر کند و محرک بر آن گواهی دهد زیرا که هر که او را غریب  
بزند اگر غریب را بکشد و لایع او را بر طبع باطن او مالک در حال الم سکن شود و این شیخ  
حیوان را در تابستان زود بود و اما فصل زمستان بعضی از آن بر سره غلبت که دند  
جود پشه و بر غیش و در آن زمستان آن و بعضی از آن در جوف زمین پنهان شوند چون  
بکایت و عقارب و خری و خزند و بعضی از آن قوت و خیر دند چون مورچه و کل و مگس و  
از خواص هر یک که ذکر شود و مرتب بر جوف جسم است الله الرحمن **او** فصل دودی که حالت  
مغنیه هر که باشد از حیوانی که در سر خود دارند و از برای آنجی باشد از جوف مخرج که  
آن را بگویند و در جوف او را حیدر و او آن را باست که عصاره سیاهان را بخورد  
بسیار بیض است و شبها طبعی است که در دلت و اگر آن را بجای ایش از خواب بکشی حیدر  
که شوند و از این دودی حاکم است و در کمال بر روی کینه و در برادر و در پس از آن پیر و اما  
سبب این طبعی که بگویند که تن آن در غایت رطوبت است و جوی برای را با رطوبت  
بدن خود بسیار طبعی شود و او را در دشت فرات بد آن جبهه و طبعی و جوی را در آن است  
و در جبهه دودی او باشد و اگر چه مورچه که از آن شده اما از پس آن در آید و او را برادر  
و برادر او که نمیشد در آید شواهد از غلبه که در آن زهر که از غلبه کینه **اف** فصل دودی که  
کوتاه و در آن است غار آن چشمهای برادر باشد و خلط و یکدیگر و آن است و در آن بود و چون  
چشم برادر و منقذ و اگر او را چشم بکشد و اگر بارها دند کند و در زمان که با چارها  
در زیر یک پنهان شود و چون پیر آن آید و دیدن چشم را یک یک شده و دشت و پنج را با پنج طبع  
و دید و در آن ماله تار و کشن شود و هر که دم او بر نه و اگر اعات کند و اگر با پیش بکشد  
و اگر عادت کند و در سر او موت می بود و چنان گویند که از ششهای او که در دشت و در دشت  
بچو و بچو پس از آن در دشت و از اثر زهر او در بدن و چون جفا شود و از درخت زیتون برگ  
بخورد و بیایند از آن برود و در راه او سبب قاتل است و جوی که کند و اگر خون او را در پیش  
کشد و اگر کسی چشم و شبکوری را برید و اگر عویس بکشد و چشم منی طلاق کند  
در نیاید و اگر دل او را شک کنند و بر کسی نبندد و جوی بر روی کار کند و تب و یخ و اگر کسی  
و قهر او که گوشت او را که بزند و بخورد و نافع امراض صلب بود و احتیاط بر تری کند و در برادر

هر که از آن بخورد و گوشت انقی از برای سلاج است و بکشد بکشد نافع بود و عمر بن ابی العسلوی  
که یک بار چ میوه مردی در قاش بود و او را کشتند و بکشد بکشد نافع بود و عمر بن ابی العسلوی  
بزند و در آن طبع بود و چون ما در جوف غریب شدیم که کوزه که در آن مرد را در کوزه دیدیم  
بسلامت از وی پسیدیم که هر میان عرب را بر دند و در آن معتقدیم که خانه ایشان  
بود و بکشد و من هر که از خدای بخور است و روزی از افغانی پاورد و بر آن کوزه و می خوردند  
کشم این قوم که گوشت انقی حیدر و بکشد ایشان را از این کینه در آن آن می چید و بکشد که  
موت حیدر صاحب بود و نشان طلب که دم یکی من را و بکشد و دم در اطلاق به بیاید و روی و  
پیش از کینه با کینه سموات می آورد و دم و غریب بخور است و از دودم شکم خود دیدیم که با حال خود  
و استهای طبعی است و روزی چند آنجا بودم چندی که قوت یضم بر خاتم و بسیار  
و بیخس که بید طبعی انقی نافع بود و از برای تمام و شخصی حکایت کرد که خمر و شراب بخوردم سران  
یک کینه که در آن بودم در آن خمر را بکشد و در قوب من بخوردی بود و در کینه از خد  
بخواست و آن خمر را با دشت و دم بخورد و اگر کینه قی خیر می خور شد و پوت طبع او  
جسد با زفت و سلامت یافت و مدتی و یک بریت و طبع او از برای خلط بصر نافع بود  
و سبب کینه است و بید و در چندی که در طاعت خانه و چون که شود و اگر کسی را زهرت بزند  
و بعضی را با دشت کینه آنجا می بیايد و نافع بود و انقی از برای طبع افغانی و حیات و چنین گویند  
که هر کس کینه بود و او را بکشد و چون مرد از خواب در آمد بدانت اند و دشت کینه بر آن طبع  
شد و آنجا آبی بود استاده از آن آب بسیار بخورد و الم سکن شد و در سلامت  
و دانت که سبب سلامت از آب بود و جوی بر کینه و آن آب را به آن قلع که در تاباند که  
در آنجا جبهه خیر است و دانت یافت که با یکدیگر خصوصت کرد و بوند و در آن آب نشاند و در  
شد و بدانت که سبب آن بود و دختام شیخ اگر کسی که بید و پوت او از برای  
و از خلط صلب بود و دم او که بکشد اگر کسی را به و چار و بکشد و در طبع وی منت نافع بود  
**ج** فصل دودی که سبب آن بود و در راه او را در دشت یافت و چنان و چون نظر بر دم  
بروی افت محبت و بدان در حال کینه و جاکه کینه بر غوث از انقی پس است که بکشد  
و کینه برادر و بعضی از آن از غلظت و منی الله عمار دانت کند که عمر و غوث و بیش  
خ روز و جوی بخورد که بید و غوث و در آن بر آید پیشه بود و صحنه عرض را بر آید و در آن







و کیم او بزرگترین حسیوان است بشه و محض ترین زیرا که هیچ حیوانی در ستم قایل نیست  
بنوع و صغیر او بیش کل خطی بود و هیچ از حیوانی پستی نشد که او را بزرگتر و بزرگتر  
حرب بود و حضرت باری عزوجل را سلامی که او می مردم او را جلی ساخته می و گوید که آن  
بازی که نهی و چپین گویند که اگر کسی سه مردم در آب شرافت و افتاب و آن یکیش  
نار شود و لعل زمان و از آن جسد که هیچ تفرض نماند مردم را اگر کسی که او را بزرگتر  
و باشد که تفرض نماند الا از برای باغ و باشت که نه بخاند الا که با زخم خورده بود و نوعی  
منت که او را خشت گویند و او را فسخ و تنه می عظم باشد الا با او زهر بود و از آن  
جسد یا دیت که او را خاک خوانند و بر سر او خطو کشید بود و بیش کل کج جرق  
بر این رود و هر جسد بروی کبزه بسوزد و اگر مرغی بر سر او کبزه و در افتد و چون طایر شود  
چون جسد از پیش او کبزه کند و بکیر بند و چون صفتی کشد شود که حسیوان شود و طایر شود  
و چنان بود که اولی و العیب باشد مانند آنکه صمد پدید آید و آن شود و اگر کسی باغ و باشت  
چینه بخورند طایر شوند و از عجایب آنی که یکی انت که چون کسی او را طایر کرد و در سر او  
بازو نشاند و منطقی شود و آن را و کایچه کند تا ادم که نوانه با صبر بر سر کشش می بود  
که در سر او سالی بزیاد و سالی پستی پیدا زد و فقط ترغای او طایر شود و آن طایر  
که بقضای او بود و سال او بود و آنرا **ادخل بعضا فی العتق** میگویند که چنان است و چنان  
که باری پخته شد الا آن بود که مر و ریش بیشتر از انقب و آورند از آن اندکی بود  
که بصلاح آید و اگر غریب او را کبزه ملک طلب کند و در میان آن کبزه سلامت ماند  
که چون ملک بپایه طایر شود و از حیات تاریک که اگر کسی او را بصبر بزرگ صابر طایر  
و با سوز تاریک از اجنات طایر تاریک است و تاریک و دراز و چون کسی او  
پسند به وی جسد بخون مرغ و بر تپه و در حال کشته و از جفیه که کفوف کت بخوی کبیر  
بزیمن تاریک است چون که کبزه بود و زمین کم شود و دم بزمین فرو برد و راست تاریک  
چون که بزمین کشد و بزمین مرغ جوی می بیند و در آن وقت روی زمین کم بود و خواج  
که بران مار جوی کشد و نشسته و مار را در گرفته فرو برد و تفریزان با کوه عالی  
و دیگر ماران مثل کوه تا کاشی کشید و در دو **فصل در خواص اشیاء** نام دارد  
که در حال حسیوانه کشد و باشد که در حجاب تب ریح نه نشد برود و خدا هم شیخ آنرا کشید

کشتار

کشت مار نافع بود و از برای جسد بیمار بسیار صعب و اگر پسر او را کبزه اند و بپایه بر سر کشند  
نافع بود و اگر پوست او را بر کبزه نیرند و بدان صنف کشند نافع بود و از برای درد دندان و اگر او را  
در ظرفی نحاس بسوزند و آنکه بسوزند نافع بود و از برای باغ عین و اگر کسی را عداقه نه خا بود بدان  
اکتفال کند حد و او بسیار شود و در میان مردم فاش است که اگر کسی یک فسل از کلس  
او بخورد یک سال او را در چشم نبود و اگر او در چشم جز در دو سال و علی با العیاس بخواند  
و از قول صح است که کاتب این دفتر این محبت علی ترکان سیفی خیر را در سن و از راه کالی ساله  
در سال کبیرا یاد و بار در چشم صعب باشد و از آن وجع عذاب سیم داشت و با فو اسفوح  
بر که پوست و در شب سار و غلظت سیم کپال و نافع و جی چشم است خیر کالی در شکار  
گو گو و از شتول حید بود و فضل بسیار ناکا پوست ماری بزرگ به یاد و آن قول اضییر خیر  
سید و آن پوست را بر داشت و از کیم حیت و یا رجه از آن پوست بر جیمید و بر دست او  
فرو برد و الا نقاد و خلوس نفس نشد که چندان حد و بود و تا حال که این خیر بی بضاعت و در  
ست و العتق چل و شتال عمر دارد که نرید آن دو از کپال سابق می شش سال است که این  
سند و کما که هیچ وجه در چشم کشیده و ندیده و من باشد بخواب و دید و الحمد لله  
و این و کله تبخیر قول مولف شاه حال شد و معذرت و اگر بر حجاب طایر او را  
باز کشد و اگر پوست او را بسوزند و بر او اکتفال کشند نافع بود و از کپال و جی سیم  
که در حق چشم را روشن کند چندان و او را از آن بپایه و برض اطلالت  
زایل کند **فصل در کیمیت در این سنج** و او را شختت الا ریح کوبند و در سنج  
ملک بود که او را بر یک کشند و با من کوبند حصاة می کشند و شختت کشند و اگر او را  
خشت کشند و صاحب یرقانی و پنه خشت از او نافع شود و اگر خشت کشند و با من صاحب  
اطلق و منند بار نهند و اگر با من لور و طلاله بر سر نفع باطلان آید و موی بزرگ  
و اگر فرطین و عاقر خرس را بسیار اجزا اسپادی و فرغین و تربت بخوبی کشند و خشت  
در آن کشند قصبه را در آن و قوی کشند و در قوه با و خشت آید و اگر کسی را افزون باشد  
خشت بود از آن در دکان او کشند خشت کشند و اگر از کرم را و کوش خشت کشند  
بند خشت کشند او را خیر بود شوت و قلع بروی خا شد و **خفت** حیوانی است  
و در میان کبیر کشند که در حجاب تب ریح نه نشد برود و خدا هم شیخ آنرا کشید



و در سینه را به از طلا کند و از این گند و اگر خفشی را به او نیم کند و در طبع او بپای  
 و چشمش کشند و در حال بره زایل کند و اگر بخیزی از او و غن ببرد و در گوش چکانند  
 گران کوشش برود و نوعی از خفشت است از اجسل گیسند سرکین را که دکن و اگر در  
 با بخانه برود و از بوی کل میر و چنانک اثر جانکده اثر حیات نمائند و اگر او را در مساک سرکن  
 اندازی در حرکت اندازد و رایت آن سرکین و چینی گیسند که یک روزی مرد خفشی  
 را به یک گشت زشت خفشت و حضرت باری خود جل از برای جادوید و چینی شکل و پراخی  
 اشیای جان افشا که او را قهر جی به یکد که و حقایق اطباء در علاج آن عاجز اند و علاج از آنکه  
 تا یک روز طیبی که در چسب با یک میزد و آن طیبی گشت آن طیب را با یک تا نظری برین کار  
 حاضر گشتند این مرض را طیبیان حاذق و دانشمندی گشتند که در کج این طیب طریقی اند و طیب گشت  
 او را از دمیبه تا بشنیدیم که چیکوید آن طیب را حاضر که اند و چون قروح به یک خفشی  
 یا به حاضران بخشد به یک طیب را بخاطر آنکه او یک روزی تقی خفشی کرد و به وقت اجرا  
 زود ببارید که به بعضی است و یکا در دجل خفشی را ببارید و در او را به خفشی و در او را به  
 جرات نهاد و زایل شد باذن استغاثی آنکه حاضران را گشت حضرت باری خود جل جلاله  
 که مرا معلوم فرماید که اضی الاشیاء الا اولیات **دو دالقه** و او حیوانی مشهور است  
 مواضع خود میان و خفشی سازد و در آب خود خطوط با یک سازد و برین خود خانه باند  
 تا حرا و بود از حرارت و رویت و براج و امطار و در این بخشد تا وقت معلوم کند  
 ذلک یا ایها الله تقال انک هیئت تربت امر از عجایب دنیات اول بار به او را به یک  
 و در خرقة بنهند و زنی از او زیر پستان خود بگیرد تا حرارت بدن به یکد که میباید  
 ورق توت را خرد و گند و این بند را در میان آن دیند آن بند در حرکت آید و از آن قی  
 بخورد و پس از آن تا به روز پنج نخورد و در وقت کوبند که در خواب ادست آنکه پس  
 از آن کیفیت از آن ورق بخورد و آنکه تا به روز پنج نخورد و در وقت کوبند که در خواب دوم  
 است آنکه تا بخنن تا بار که کوبند که در خواب سیم است و بعد از این او را غلب بسیار شد  
 تا بخورد و در غسل سینه شروع کند و این وقت برین او چیزی به یکد که بخورد تا در حرکت  
 و اگر در وقت باران بسیار در سینه نرم شود از اندوت باران را در او از اسرار بخشد  
 و از آنچه چون آید به او را و او بر بود و سبب این سبب حاصل نماید و اگر با این بسیار

و در سینه را تمام کند و در آن تمام شود و در ثواب اندازد تا او و در این میر و پند را بر او را  
 بود و بعضی سینه را در ثواب میبندند تا او و در این میر و پند را بر او را تمام او  
 بود و از آنکه او را در دجل و در طریقی از آنجا مال آید و خاصیت جادوی این است که در  
 جرب جسد کند و مثل غیر آن در آنجا متولد شود **دو باب** و او را به یک سرکین گیسند و در غرض  
 متولد شود و در حکمت آبی است که غرضات کس شود تا به او احسانی به اندازد غرضات مضرب و کس  
 چشم او را یک نیت و دستهای او تمام معتم یک نیت بدان پیوسته خفته از  
 خف را که کند و او را در طریقی است بدان خون را محسوس شد و غرضم برین که او را به یک  
 و یک او را از آن غرضم بود همچون با یک قصب محرف و متولد رفتن زیرا که حاصل نه بود  
 و سر بهایی او خشن بود تا چون بر چیزی اندیشید به نیت و به را میبندد و از برای  
 این معنی است بر روز بیرون نیاید و اندن بش پیر و او در قوی که کس گیسند و در جادو  
 اگر نیت است که پش را کس جز در آنکه از زحمت پش نشانی استی بودن اگر زحمتی  
 به یکد کسی را بکشد و سببش از سبب آید و اوله او را کند و در حال روح ماکن شود و اگر  
 کسی را بکشد و بقیه رموی در پای او بندد و طریقی دیگر بر کسی میبندد که او را به یکد و سبب  
 شود و همچنین اگر کسی را در چیزی گیسند و بر وی میبندد و اگر کسی را بپوشاند و او را  
 به یکد یا بپوشاند و کسی که او را دالقه القاب بود بدان طلا کند موی بر وی و اگر کسی را خفشی  
 گشت و با سبب سینه در چشم را نافع بود و در روشنی چشم نفع آید و یکد سینه  
 به یابند و اگر ذباب را بر پای میبندد و بخورد و حصار به پشانه را خفشی کند و اگر او را  
 در شیر کوبند و در آب خرب را به آن مالند و در آن سینه و خفشی به سبب مصلی الله  
 حدیثه فرمود که اذا وقع الذباب فی احدکم فاقطعوا منه فی احدی جانحه  
 و الا فلیخرجوه **دو** و نوعی از ذباب است که لا به یک سینه نشیند و نوعی دیگر است  
 لا به یک سینه نشیند و چون بر یکد و شتر خفشی بود از آن شتر نشیند تا آنکه که مار را  
 بکشد **دو** و او را به یک سینه کوبند که کوبند حیوانی که یک است سینه بود و بر وی  
 خطبای سیاه و نوعی دیگر سیاه بر وی خطبای سیخ که کوبند که زهر قاتل است  
 به که در آن بخورد و سینه و البسیا تا به پشانه او ریشش شود و پول به پشانه و در قیاس  
 میرد و چشم تا یک شود و در تمام شیخ را میبندد که او را بخورد و کسی سینه طاعت او







بخور و در آن چکان او چربی کبوتری از سیر می آید و باید که بکشد و جاذبه گوید که سوسمار در سوراخ  
 در موضعی نشانیست و سوسمار را چسبیده که با چربی از چکان بکشد و تا آنکه که او سیر بخورد و در آن  
 تقریب سوسمار از آنکه میانیست که آنرا لافان الفاء گویند از آن می آید و بخور دانه و چکان  
 و چون که نشانی شود و شتر می کشد و در آنرا و غدا سازد و گویند که سوسمار اگر از میادین می  
 پیرون و در شتران مبارک است از آن که در آن و آنکه شتر می کشد و در شتران گویند که **خروج الفاء**  
 یعنی راه که از سوسمار بگذرد از آن می پیرون شود و اگر سوسمار را در شراب کشند و پاره  
 بر آسپه ای کشند خون از آن قطع شود و بواسیر زایل کرد و **فصل در دفع لافان** اگر  
 دل او بخورد و شتر از آن می کشد و اندود از دل سوسمار و اگر کسی سال و بخور و این شود  
 از آن لافان و اگر خون او را بکشد و بخور و سوسمار از آن می کشد و اگر کرم و او را بخور و طاعت  
 کلفت و آب از آن کشد و لون در بر اصابی کشد و گوشت او نافع بود از برای امر اعراض و این اگر سوسمار  
 نافع بود از برای شج و ضرب و منقطع و در و ششی چشم بفراید و معین بود بر قوه باور اگر  
 گوشت او را بکشد و هم بپزند و در سلق و آب بپزند که لاغری و فربه شود و اگر کسی که او بکشد و آب  
 به آن سوسمار در قوه باور بفراید و اگر کسی بخورد و سلی رود و شتر نشود و اگر کسی از سوسمار  
 باخورد و در قوت باور بفراید و اگر کسی در آب باخورد و در خدا دان او دوست و این  
 و اگر کعب او را بر روی آب بپزند و شتران سوسمار رود و اگر بوی او را بکشد  
 شتر بکشد و صاحب شتر او بپزد و اگر کرم و سوسمار کشد و سوسمار در آن سوسمار بخورد  
 و در روی بپزد و در سوسمار بپزد و این و پند و نافع بود از برای برض و کلفت و سوسمار  
 اگر طاعت کند از برای چشم او که کمال کند و نافع از دل آب بود **فصل در جربا** جربا  
 به شکل کرم و جربا است بر روی شتران و اگر گویند و در دنیا هیچ کس نمی ناخوش تر از آنست  
 است و اگر در میان شتران کشد جربا شتر شود و اگر کشد آن و اگر بجا نه کشد  
 دانه جربا بکشد و اگر چنان با ریش بپزد و او و شتر سوسمار بود و سوسمار را زخم او در خانه  
 پنهان شود و شتران باید و چون بداند که سوسمار در خانه است و در خانه او و دست در یک  
 شتر بکشد و سوسمار ضعیف شود و او که را بکشد بخوریش شود و سوسمار با ریش  
 جربا مرده شود و اگر روی با او کشد و از او و بکشد شتر است که اگر بخور و بخور و **فصل در**  
 و بخور و شتر سوسمار با ریش بسیار شتران کشد و سوسمار حرکت بود و او را بکشد





[illegible]





















در ایشان زار ببار و در پند **و منهم** امده اخیری بحیث زیاده الی اخری فی قیاس کلامه و بان هر یک  
 از ایشان چهار شبهه پیشتر بود و در او از ایشان بآوردن خبر یافتند **و منهم** امده اخیری و اینها  
 در بعضی شبهه ازینج و تفاوت ایشان یک که پیشتر بود و اگر ایشان یک چشم دارند از یک رشت  
 دارند زیرا که در اینج شبهه ایشان را یک رشتند و هر سال یک بار ایشان و در اینج شبهه و اینج  
**و منهم** امده اخیری فی بعضی از اینج و روی ایشان درین روی سکان بود و باقی بدن ایشان  
 بدن آدمی و مسائل ایشان از ایشان را شجره را آن عزیز بود و اگر چیزی حیوانات یا نبات بخورند  
**و منهم** امده اخیری فی هذه الخیال بر صورت آدمی روی ایشان نبات خور بود و در پند  
 ایشان استخوان باشد همچون حیات بر زمین روند و بدن آدمی پسند که رود و پیشتر ایشان استخوان  
 نکرند و بر گردن آدمی چسبند و پایا درانی چسبند و اگر آدمی میل کند که کله را از او بشویند  
 و بپزد و ازین خبر باشند او را سحر کنند چنانکه کسی دانه را سحر کند **و منهم** امده اخیری فی  
 بعضی از اینج و این و ایشان را جانها باشد و غیره لطیف با یک دومی در اندکای بر روی روند و گاه  
 از چهار پای و غیره پند و بعضی گویند که ایشان صفتی اند ازین **و منهم** امده اخیری فی بعضی از اینج  
 و بالایی ایشان در او زود و ایشان را از اینج باشد و سه ایشان در یک سراسر بدن  
 ایشان در بدن آدمی **و منهم** امده اخیری فی بعضی از اینج و ایشان را زود روی بود و  
 و ساسی و دانه و بدن ایشان در بدن انسان **و منهم** امده اخیری فی صورت ایشان  
 و ایشان را دانه و در او زود و ایشان را همچون پستان زنان و در میان ایشان هیچ محل نبود و از پند  
 بستن شوند و مسائل خود را اینست و ایشان را زود و در نهایت خردش بود و غایتی که حیوانات  
 را ایشان هیچ شمع شوند از اینج و از ایشان و اگر آدمی از او دان به وطن ایشان دو جا رفت و او را  
 غرت دارند و از او که لا یتخبط خدا پیشتر می آورد و اگر آن آدمی میل کند که از او  
 و اگر بچسبند و او را میل طاقت او کنند و چنانچه ایشان شده و تفریح کنند کنند و او را  
 سه و مانند گویند که ایشان را بیت و به وطن خود و زود و از او را دانه و در او نهانید و  
 در پند کنند **و منهم** امده اخیری فی سراسر ایشان در یک سراسر دست و بدن ایشان  
 ایشان بدن حیات و پای ندارد در بدن حیات بر او میروند **و منهم** امده اخیری فی بعضی  
 و بعد الصبر و ایشان را از دست چشم و در میان ایشان بر سر ایشان است و چنین  
 است بنده که یکی از ایشان برین صورت شرح شد بر سالت آنکه دست نبرد و پادشاه







بسم الله الرحمن الرحيم

وَالْمَلَأْتِهَا

وَالْحَمْدُ لِلَّهِ

وَأَمَّا الْيَهُودُ وَالنَّصَارَىٰ

الحسين بن علي بن محمد بن علي

1881

وَأَتَتْهُمُ الْمَلَائِكَةُ

ووقع الفيل في البحر فغرق

جيد واما الله يثبث

الحمد لله الذي جعلنا من عباده

وَأَكْبَرُكُمْ قَالَتْ

كتاب التفسير

11

۱۰۰

تاریخ  
۱۳۰۲  
۱۳۰۳

والله اعلم

وَسَلَامٌ

نام این کتاب را بحایب الخلق و امتحان استعداده و اولیای حق است که در دنیا و آخرت

五卷



